

نهضت ادبی ایران

در عصر قاجار

بقلم

ابراہیم صفائی

چاپ دوم

ادبیات
فارسی

۱۲

۴

۳۰

از نشریات کتابفروشی ابن سینا

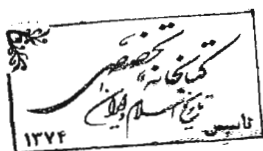
قاجار

نصف ادر آن در عصر

اراهیم صفائی

نهضت ادبی ایران

در عصر قاجار



چاپ دوم

حق چاپ محفوظ است

از نشریات کتابفروشی ابن سینا

بقلم :

ابراهیم صفائی

مقدمه

در بدو حکومت قاجاریه يك نهضت بزرگ ادبی در ایران آغاز شد که زبان فارسی و شیوه نظم و نثر را بسوی تحولی مترقیانه و تکاملی واقعی پیش برد. این نهضت در سابه هنر دوستی و ادب پروری و حسن توجه فتحعلیشاه و پس از وی محمد شاه و ناصرالدینشاه بشمر رسید و سخنوران بزرگ و شاعران و نویسندگان قوی مایه بظهور آورد که با قدرت قریحه و نبوغ ذاتی و احاطه کامل بر نظم و نثر زبان پارسی هم نظم و هم نثر را از شیوه پیچیده و منحطی که از زمان مغول تا آغاز حکومت قاجار معمول و رائج بود خلاصی بخشیدند و شیوه دلنشین ساده گوئی و ساده نویسی را بارعایت کمال فصاحت و شیرینی رونق دادند و زبان فارسی را احیا کردند. گرچه طرح این نهضت ادبی از چندی پیشتر از آن زمان، یعنی زمان کریمخان زند، در انجمن ادبی اصفهان بوسیله کسانی چون، مشتاق، آذر، هاتف، صباحی بیدگلی، عاشق و رفیق اصفهانی ریخته شد و جمعی شاعران خوش طبع و صاحب ذوق بتتبع طرز و شیوه سخن استادان سلف پرداختند و تصمیم گرفتند که سیاق کلام فصیح و دلنشین استادان متقدم را رواج دهند و بایرون سبک معروف به «هندی» که در آن هنگام کلاشعر و شاعری را بابتدال کشانیده بودند مبارزه نمایند ولی اصفهان در آن زمان ویران بود و کریمخان هم که در شیراز سلطنت میکرد چیزی از شعر و ادب نمیدانست و حتی بچند نفر شاعران خوش ذوق شیراز که در پایتخت وی بودند توجه نداشت و آن جمع شاعران صافی ضمیر که در

اصفهان گرد آمده و برای ایجاد يك «رنسانس» ادبی كمر همت به میان بسته بودند جز قریحه و ذوق فطری خویش مشوقی نداشتند و این كافی نبود ، ترویج نهضت بزرگ ادبی و بشمر رساندن آن احتیاج بمحیط مساعد و ظهور شاعران و نویسندگان بزرگتری داشت تا بتوانند این فكر بدیع را جامه عمل پيوشانند و يكباره در تمام ایران شیوه سخن را تغییر دهند و طریقه فصیحی متقدم را زنده و ترویج كنند ، این محیط مساعد در زمان سلطنت فتحعلیشاه فراهم شد ، از طرفی بعد از قریب يك قرن هرج و مرج و ملوك الطوائفی و جنگهای داخلی و خارجی با استقرار حكومت قاجاریه بسیعی و قدرت آقا محمد خان وحدت جغرافیائی ایران تثبیت شده مهاجمان بیگانه بجای خود نشستند و طایغان و گردنكشان داخلی از میان رفتند و قدرت حكومت جوان و جدید التأسیس طهران در اقصی نقاط مملكت بسط یافت و دوران آسایش و آرامشی در ایران آغاز گردید . از طرف دیگر فتحعلیشاه كه خود مردی دانشمند و شاعر بود بعد از آقا محمد خان براریكه سلطنت نشست و بتكمیل این نهضت ادبی كه پیش از وی آغاز شده بود همت گماشت و دربار خود را چون دربار سلطان محمود غزنوی مركز ترویج شعر و ادب قرارداد و عالمان و دانشمندان و مردان صاحبذوق از هر گوشه كشور روی بدربار شاه نهادند و علی قدر مراتبهم مقام و منصب یافتند و تشویق دیدند و برای تعمیم و پیشرفت نهضت ادبی كوشیدند ، دونفر از شاعرانی كه زودتر از همه بدربار راه جستند فتحعلیخان صباي گلشانی ، شاگرد صباحي بيدگلی ، وسید محمد سحاب اصفهانی پسر هاتف اصفهانی است ، این دونفر كه در مكتب ادبی اصفهان تربیت یافته و از بقایای پیشروان نهضت ادبی ایران بودند پایه اول این بنیان مستحكم را در دربار

فتحعلیشاه بنانهادند ، خود شاه نیز قریحه صافی داشت و گاهگاه بسرودن غزل‌های ساده و شیرین به تتبع سبک سعدی و حافظ میپرداخت و آنرا مطرح استقبال شاعران قرار میداد و باین ترتیب عملاً هم شاعران و نویسندگان را بساده گوئی راهنما میشد ، بعد از فتحعلیشاه ، محمد شاه و ناصرالدین شاه همین راه را پیش گرفتند و نویسندگان و شاعران و هنرمندان را گرامی داشتند و مردم دانشمندان را از اطراف کشور بدربار جمع آوردند و بلاخره در اثر ذوق فطری و تشویق‌ها و مراقبتهای دائم ابن سه پادشاه ، گویندگان و نویسندگان عالیمقامی در ایران برخاستند که با قدرت قریحه و نبوغ فطری خود توانستند فکر نهضت ادبی را عملی کنند و بعد از پنج قرن تمام (که زبان شیرین پارسی در اثر تحولات سیاسی و تسلط مغولها و استیلای سبک هندی دچار تدنی و انحطاط شده بود) سبک سخن و سیاق نگارش را بروشی ساده و دلپذیر تغییر دهند و رونق زبان و شعر و ادب ایران را تجدید نمایند و زبان شیوای فردوسی و نظامی و سعدی و حافظ و فرخی را زنده سازند . ناگزیر از تذکر است که هنردوستی و ادب پروری جمعی از شاهزادگان و بزرگان از جمله عباس میرزا نائب السلطنه سردار نامی و شجاع ایران ، فتحعلی خان صبا و قائم مقام و حاج میرزا آقاسی و اعتضاد - السلطنه وزیر دانشمند علوم و شجاع السلطنه نیز در پیشرفت این تحول ادبی مؤثر بوده است .

در عصر فتحعلیشاه و محمد شاه و ناصرالدینشاه باحیاء دانش و نشر فرهنگ توجه خاص مبذول شد و بخصوص در زمان ناصرالدینشاه بقدری کتاب در رشته‌های مختلف علمی و تاریخی و ادبی و مذهبی تألیف و بطبع رسید که حقاً چنان نهضت عمیق و مترقیانه‌ای در تاریخ فرهنگی ایران

کمتر دیده شده است ، چنانکه اگر فی المثل بخواهیم فهرستی مختصر بمنظور معرفی کلیه شاعران و نویسندگان و هنروران و مورخان و دانشمندان عالیقدر آن زمان تهیه کنیم خود تشکیل کتاب قطوری خواهد داد و مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد .

در همان زمان بود که شاعران و نویسندگان فاضل و پرمایه و استاد چون ، فتحعلیخان صبا ، سید محمد سحاب ، میرزا محمد تقی صاحب دیوان ، میرزاخان لرنمنشی الممالک ، ملک الکتاب فراهانی ، مایل آشتیانی ، مجمر ، قائم مقام ، قآنی ، نشاط ، وصال شیرازی ، میرزا رضا تبریزی ، میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار طهرانی ، میرزا اسدالله لشکر نویس ، فاضل خان گروسی ، همای شیرازی ، یغمای جندقی ، رضاقلیخان هدایت ، لسان الملک ، شمس الشعرا ی سروش ، فروغی بسطامی ، محمود خان ملک الشعرا ، فرهاد میرزا معتمد الدوله ، وقار ، اعتضاد السلطنه ، امیر نظام گروسی ، فتح الله خان شیبانی ، شیخ رئیس ، جلوه ، دهقان سامانی ، صفای اصفهانی ، ادیب الممالک ، شوریده شیرازی ، ادیب نیشابوری بظهور رسیدند و شعر و نثر فارسی را از انحطاط نجات داده در نویسندگی و سخن سرایی مکتبی نو گشودند و بنای سخن را بر فصاحت و سادگی نهادند ، سبک استادان کهن را تجدید کردند و بساط جمعی متذوق بی مایه لفاظ را درهم پیچیدند .

فتحعلیخان صبا ، مثنوی رزمی را پایه فردوسی و قصیده راهم چون انوری گفت ، قآنی چکامه های شیرین خویش را همچون چکامه های خاقانی و مسمطرا چون مسمطهای منوچهری و بلکه شیرین تر سرود ، سروش سبک خراسانی را احیاء کرد و همچون فرخی سیستانی سخن راند

هما و فروغی و مجمر و نشاط و یغما بتقریب سعدی و حافظ غزل پرداختند و داد سخن دادند ، همچنین قائم مقام و فاضل خان گروسی و صاحب دیوان و نشاط و قآنی و یغما و معتمد الدوله فرهاد میرزا و وقار و اعتضاد السلطنه و امیر نظام و جمعی دیگر از نویسندگان فاضل و صاحب قلم سیاق نثر فارسی و نامه نگاری را از عبارت پردازیها و سجع سازیها و مغلق بسافیهای زائد و بی معنی چند صد ساله خلاصی بخشیده بتقلید گاستان سعدی و تاریخ بیهقی ساده و بی پیرایه سخن گفتند و طرز و شیوه فصیح و دلنشینی در نویسنده گی ابداع کردند ، آثار نغز این سخنوران و نویسندگان بزرگ ادبیات فارسی را باوج کمال رسانید و ذخیره های پر بها برگنجینه های ادبی ما افزود و سبک و شیوه فصیح استادان سلف را باجلوه و فروغ بیشتر احیا کرد و کار نویسندگی و شاعری را رونقی تازه بخشود و باب پرافتخاری در تاریخ ادبی ایران گشود ، این مکتب جدید بود که شاعران و نویسندگان را درس ساده گوئی و ساده نویسی آموخت و زبان و ادبیات ما را بسوی يك نهضت واقعی و نجات بخش پیش راند و هم اکنون زبان و نثر و نظم فعلی ما مرهون همان نهضت و محصول همان مکتب است .

اطلاع فارسی زبانان خاصه دانشجویان بکیفیت پیشرفت این تحول و تطور ادبی و آشنائی با آثار ادبی این دوره و شناختن استادان بزرگی که رهبران تجدید عظمت ادبیات ایران بوده اند بسیار لازم است بخصوص در این هنگام که محیط ایران مساعد پروراندن سخنوران بزرگ قوی مایه نمیشد و علاوه بر آنکه فرهنگ منحط ما از تربیت شاعران و نویسندگان عالم و چیره دست عاجز است چند سالی است که شعر و نثر فارسی بازیچه دست بعضی مدعیان شعر و ادب و جمعی متذوق بی مایه واقع شده و اداره

رادیو و مجله‌های هفتگی با کمال گستاخی غالباً آثار نظم و نثر بی‌ارج و مبتذلی بنام مقاله و شعر و ترانه نشر و ترویج می‌کنند و با پراکندن آثار بی‌ارزش و غلط‌قریحه جوانان با ذوق و نوآموزان ادب را منحرف می‌سازند و آشکارا نظم و نثر شیرین و لطیف را راز تدریس و انحطاط می‌کشانند. من در این کتاب شرح حال ده نفر از بزرگترین شاعران و نویسندگان صدر حکومت قاجاریه را که از حیث مقام در صف مقدم نهضت ادبی ایران قرار گرفته و بزرگترین سخنوران عصر قاجار محسوب میشوند ضمن نقل نمونه‌های چند از آثار هر یک برشته تحریر درمی‌آورم، این شرح‌حال‌ها با مطالعه و ممارست بسیار و مراجعه بآخذهای مختلف تهیه شده و یقیناً دقیق‌ترین و جامع‌ترین تحقیقی است که در باره زندگی ادبی و شخصی این هنرمندان بعمل آمده است، خوانندگان عزیز در مطالعه شرح حال این سخنوران بزرگ علاوه بر آنکه بسوانج و نکات دقیق و شیرین از زندگانی رهبران واقعی نهضت ادبی ایران در قرن گذشته واقف خواهند شد به بسیاری از وقایع مهم که ارتباطات تاریخ سیاسی حکومت قاجاریه دارد نیز وقوف خواهند یافت. علاقمندان برای مطالعه و استفاده کافی از آثار این سخنوران و دانشمندان بزرگ بایستی بکتاب آنها مراجعه نمایند.

فتحعلیخان صبا

خانواده صبارا باید خانواده ادب نامید زیرا شاعران بزرگ چون فتحعلیخان و ندیم باشی متخلص بنحیثه و محمد قاسم خان، محمودخان، از آن خانواده برخاسته‌اند، فتحعلیخان صبا نخستین شاعر بزرگی است که در دولت قاجاریه بظهور رسید و باطبع قیاد و قریحه روشن شروع بسخن سرایی کرد و فکر تجدید حیات ادبی ایران و رجوع بسبك استادان متقدم را جامه عمل پوشانید.

«صبا» از خانواده‌های قدیمی و محترم کاشان است که اکثراً شاغل خدمات دولتی بوده‌اند در جوانی به «آقا فتحعلی» شهرت داشت و در کاشان زندگی میکرد شاگرد حاجی سلیمان بیك کاشانی (صبحی بیدگلی) بود و فکر نهضت ادبی و بازگشت بسبك و سیاق استادان متقدم در مکتب صباحی و بتلقین استاد دروی ایجاد شد و از آغاز جوانی قریحه خود را در این منظور بکاربرد و در ۱۲۱۱ قمری از کاشان بطهران آمد و بشاعری شهرت یافت سپس در جشن جلوس فتحعلیشاه شرکت جست و قصیده غرائی خواند که مورد پسند و تحسین شاه واقع شد و صبارا در شمار پیشخدمتهای مخصوص و ندیمان خود قرار داد. چندیت از آن قصیده :

ببال ای تخت اسکندر بناز ای مسند دارا

که شد اسکندر دیگر بدارائی سریر ادا

زهانرا شاه دریا دل زمین را خسرو عادل

زهان بر عهد او مایل زمین بر مهد او شیدا

بتخت آسمان رختش بر اوج آسمان تختش

براست از آسمان بختش که آن پیراست و این برنا

«صبا» نزد فتحعلیشاه هر روز مقرب تر شد تا لقب ملك الشعرائی

یافت در این اوقات کار او بیشتر این بود که شاعران و نویسندگان هنرمندی

را که از ولایات در اثر صیت ادب پروری شاه بطهران میآمدند رهبری

میکرد و آنانرا بحضور شاه معرفی و وسایل آسایش آنان را با استفاده از

طبع سخن سنج و دست بخشنده شاه فراهم میآورد و نیز قصیده ها و ماده

تاریخهای منظوم برای کتیبه ساختمانهای نوبنیان سلطنتی میسرود که

در آنوقت زینت ایوان و تالار کاخهای سلطنتی می شد .

در سال ۱۲۱۸ قمری شاه «صبا» را برای نظارت

در ساختن ضریح نقره مشبك که برای تقدیم

حکومت
قم و کاشان

بمرقد مطهر حضرت امام حسین تهیه میشد برشت فرستاد صبا پنجمه در

رشت بود و در ساختن ضریح نظارت میکرد و شعرهایی را که شاه برای

نقش در ضریح سروده بود بر آن نقش کردند و ضریح زیبا و گرانهای

حضرت امام حسین تحت نظر صبا تمام شد و بطهران نقل گردید و بعداً

بکربلا ارسال شد ، این ضریح که يك شاهکار هنری بود خیلی مورد

پسند و تحسین شاه واقع گشت و بامر شاه فرمانی صادر شد و «صبا» لقب

«خان» گرفت یعنی «آقا فتحعلی» فتحعلیخان شد و فرماندار تام الاختیار

قم و کاشان و توابع (جوشقان و نظنز و محلات و ساوه) گردید ، مدتی در

قم ماند سپس بکاشان رفت و در بخشهای حوزه حکومت خود سرکشی

و حکمرانی میکرد، مقرر حکومتش گاهی در قم و گاهی در کاشان بود، در سال قحطی با مردم قم بسیار کمک کرد و در کاشان هم با اشاره شاه مدرسه‌ای بنام «مدرسه فتحعلیشاه» بنا نمود که در سال ۱۲۲۳ قمری پایان رسید و تاریخ آنرا چنین گفته است :

فخر ملکان فتحعلیشاه جهاندار

کامد بشهان از ملک العرش شهنشاه

کاشانه کاشان بیکي مدرسه آراست

کز عرصه آن حور ز فردوس دراکراه

چون جست «صبا» یش ز خرد مصرع تاریخ

گفتا که بود «مدرسه فتحعلی شاه»

در آخر سال ۱۲۲۳ که «صبا» در قم بود

خشکسالی و گرما و بروز ناخوشی مردم

باز گشت بطهران

را از پا در آورد «صبا» در بهبود حال مردم بسیار کوشید ولی عاقبت خود

او بسختی مریض شد چنانکه حیات وی در مخاطره افتاد، ناچار قصیده

گفت و حالت زار خود را بیان کرده برای شاه فرستاد شاه تقاضای او را پذیرفت

و بطهران احضار شد و بمداوای خود پرداخت.

چند بیت از آن قصیده :

بشهر قم که مبادا ز حادثات خراب

بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب

درین دیار شدم من قرین مرگ زرنج

جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب

گهی ز تابش تب چون حریق در آتش

گهی زیرش خوی چون غریق در گرداب

مگر ز رنج تن و ناتوانی جانم

خبر رساند حبیب مرا یکی ز احباب

از آن سپس که بمن مویه کرد موی کنان

گشاد بسد بیجاده رنگ را بعتاب

که از حضور شهنشاه آسمان اورنگ

چرا طلب نکنی درد خویش را جلاب

« صبا » يك سفر بآذربایجان و پاك سفر

بترکستان از طرف فتحعلیشاه بمأمورت

سفر آذربایجان

رفت و در سال ۱۲۲۸ قمری که شاه بقصد شرکت در جبهه جنگ ایران

و روس عازم آذربایجان شد « صبا » همراه شاه بود ولی قبل از رسیدن

بآذربایجان در بین راه بسختی مریض شد و در چند فرسخی زنجان بستری

کردید و شاه او را اجازه داد که بطهران مراجعت کند « صبا » در اینخصوص

گفته است :

بر آینه دل آمدم سنگ

چون کرد بر زم روس آهنگ

بر لشگر خسرو جهان تنگ

بر بسته میان بندگی تنگ

با حمله شیر و پویه رنگ

در بستر رنج با صد آهنگ

از گردش چرخ آخرین رنگ

خاقان جهان ابوال مظفر

گردید فسر اخسای گیتی

من نیز بعزم خدمت شاه

بر باره تیز تـك نشسته

کز طالع واژگون فسادم

چهل هزار
مقال طلا

در همین سفر هنگام مراجعت از طرف شاه مأموریت یافت کتابی در برابر شاهنامه فردوسی بنام شهنشاهنامه ببحر تقارب منظوم دارد، صبا این کتاب را بمدت سه سال در چهل هزار بیت بانجام رسانید و انصافاً در مقام مقایسه از شاهنامه فردوسی هیچ کم نیست، این کتاب حاوی شرح بعضی جنگهای فتحعلیشاه و اندرزها و مطالب مختلف میباشد، وقتی صبا شهنشاهنامه را بانجام رسانید و بر شاه عرضه داشت شاه بسیار صبارا تحسین کرد و بوی چهل هزار مقال طلا صله داد (هر بیت يك مقال طلا) و بفتحعلیخان گفت:

سلطان محمود غزنوی بفردوسی وعدهای داد و عمل نکرد مابدون آنکه وعده داده باشیم وعده سلطان محمود را درباره تو عمل میکنیم.

در سال ۱۲۳۳ قمری در خراسان قحطی عظیمی بهم رسید، شرح پریشان حالی مردم خراسان شاه را متأثر کرده صد هزار اشرفی طلا اعانه داد و هیئتی را بسرپرستی «صبا» برای رسانیدن این اعانه روانه خراسان داشت، این هیئت باجمعی تفنگدار و سوار با صدمه زیاد در سرمای سخت زمستان خود را بمشهد رسانید و اعانه شاه باکم استاندار خراسان بوسیله «صبا» بمستحقان تقسیم شد و صبا بطهران مراجعت نمود، در این سفر قصیده فصیحی ساخت که چند بیت آن نقل میشود.

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال

که بادجاه و جلالش مصون زعین کمال

بقاطنین خراسان ز قحط ، خون حرام
 بحکم شرع ز بیم هلاک گشت حلال
 شکسته حالیشانرا بصد زار «درست»
 ز زر دهد هی از گنج خسرو مفضل
 بیک اشارت جانبخش مومیائی داد
 زهی عظیم کرامت ، زهی بزرگ نوال
 از آن بگاه دی ازری روان رهی با گنج
 بسوی ملک خراسان ز خسرو بذال
 دلم ز بعد مسالک چو گاه از صرصر
 تنم ز قرب مهالک چو کوه از زلزال

پس از این مسافرت «صبا» با سمت پیشخدمت
 و ندیم خاص و عنوان «ملک الشعراء» در دربار

بعد از مسافرتها

فتحعلیشاه باقی بود و شاعران و دانشمندان را که بدربار با امید دیدن شاه
 میآمدند پدرا نه نوازش میکرد و عنایت شاه را بسوی آنان جلب مینمود،
 و همه شاعران معاصروی در آثار خود بنیکی و احترام از او یاد کرده اند
 تا اینکه در سال ۱۲۳۸ پس از شصت و هفت سال عمر در طهران فوت کرد .

صبا بحکایت آثارش تحصیلات عالی در ادبیات
 فارسی داشته و بزبان و لغت عرب بهد کفاف
 محیط بوده از ریاضی و نجوم هم طرف بسته است

**تحصیلات و سبک
 شعر و آثار**

در قصیده سرائی سبک انوری را تتبع نموده و در مثنوی طریق
 فردوسی را پیش گرفته است و در عین حال بواسطه طرز اندیشه و روح
 حماسه و بکار بردن تشبیهها و استعاره های نغز و نوو معانی بدیع که مخصوص

بخود اداست در شعر دارای شیوه خاص و ممتازی است ، از خصوصیات شیوه « صبا » رعایت صنایع لفظی و معنوی است که خیلی بآن علاقه داشته لغت‌ها و اصطلاحهای غیر مأنوس و گاهی نامتجانس را هم در چکامه های خود بامهارتی تمام بکار برده است قصائدش پرمغز و فصیح است و در صف استادان قصیده سرا میباشد مثنویهایش نیز فصیح و شهنشاهنامه اش که به تتبع شاهنامه فردوسی در بحر تقارب سروده شده از شعرهای فردوسی فاصله ندارد و در حالیکه بسیاری از ابیات آن لطافت و انسجام شعرهای نخبه شاهنامه فردوسی را دارد گاهی هم بر شاهنامه غلبه میکند .

آثارش دیوان قصیده و غزل ، چند مثنوی بنام گلشن صبا ، عبرت نامه ، خداوند نامه ، شهنشاهنامه است که از آثار با ارزش ادبیات ما است .

چند قسمت از شهنشاهنامه

سفر دیلم

بفرمان دارای جمشید فر	بدیلم مرا بود وقتی سفر
بجان گشتم از زندگی نا امید	ز خاک سیه فام و آب سفید
کشاورز آن مرز راهم نمود	بدانگی دوسیم از گذرگاه رود
بدشنام و چوبش بیازرد هم	ستم پیشه مردی ندادش درم
ستم پیشه مسکین بگرداب غرق	من از آب آسان گذشتم چو برق
ولیکن مرنجان دل ناخدای	رهائی ز کشتی بود باخدای

مؤبد سالخورده

در آن دم که روشن روان میسپرد	شنیدم یکی مؤبد سالخورد
چو موم اندر آتش چو شکر دراب	تن پاکش از تابش آفتاب
تن از تابش آفتاب بسوز	یکی گفتش ای پیر دیرینه روز

سپنجی سرائی پی دفع رنج	نکردی چرا در سرای سپنج
گر آسایش از سایه نبود چه غم	بنالید و گفتا درین عمر کم
نه چون مادل اندر جهان بسته اند	بزرگان چنین از جهان رسته اند
به بیهوده گل بر سر گل منه	اگر عاقلی بر جهان دل منه

در ستایش سخن

بگفتن شد این آفرینش پدید	جهانبان جهان از سخن آفرید
ز گفتار یزدان پیام آور است	پیامبر ز گفتار نام آور است
نه از سخت ستخوان نه از نرم تن	بمردم بود نام مرد از سخن
بدین نام نامی سزاوار بیش	بهر کس که نیروی گفتار بیش
سخن ز آفرینش بهین گوهر است	زهر آفریده سخن برتر است
بود مایه جان و نیروی تن	نمرد و نمیرد کسی کش سخن
همان آزنند سخن خور منم	سخن آسمان و دران خور منم
زبان راست چون تیغ تیز آورم	کنون از سخن رستخیز آورم
که دارم سر پهلوانی سخن	یکی جام ده پهلوانی بمن
کهن گفته ها را فراموش کن	ز گوینده نو سخن گوش کن

در تغزل

پریزاد کش دلبر پاک رای	بت شیدفش طوطی خوشنوی
گشاید چولب، تا بناهید شور	نماید چورخ، تابخورشید حور
چو گیرد خرام آسمانها بناز	چو ناز آورد، کاروانها نیاز
چو دستان زند، گنجهای گهر	چو خندان شود، تنگهای شکر
جهان در جهان پارسائی هبا	یکی راه از آن رهن پارسا
کران تا کران خون دلها هدر	یکی ناز از آن نرگس دلشکر

مقدمه يك قصیده در تعریف شب :

شبانگه کاین همای آتشین پر	بسوی باختر شد بال گستر
غرابی پر گشود از شرق و آورد	زمین و آسمان در سایه پر
بمشکین طره تن پوشید شیرین	بهر مرغوله پیدا سیمگون بر
یکی گنجور هندو باز افشاند	برین زنگار گون کیمخت، گوهر
چو از این بیشه شیری آتشین چنگ	شکار انداز شد زی دشت دیگر
ز نای آهوان سیمگون سم	زمین را نیفه شد پر نافه زر
سخن روشن کنم زین غم بیاران	شبی تاریک بود و من بغم در
چراغم خانه زاد چشم کژدم	و ثاقم خواجه تاش کام اثر در

این قصیده مفصل است و صبا آنرا در استقبال قصیده انوری که آنهم

در تعریف شب است و مطلعش این میباشد .

چو زیر مرکز چرخ مدور نهان شد جرم خورشید منور
سروده و انصافاً هیچ دست کمی از قصیده انوری ندارد .

معمد الدوله نشاط

میرزا عبدالوهاب از سلسله سادات محترم و متمول اصفهان بوده و هم در اصفهان بسال ۱۱۷۵ هجری قمری متولد شد ، در آنوقت کسی نمیدانست که این مولود روزی در صف بزرگان ادب و سیاست کشور ایران جای خواهد گرفت و در عین حال جامع صفات متضاد میگردد و فقر و غنا و زهد و سلحشوری و عاشق پیشگی را در هم میآمیزد ، میرزا عبدالوهاب پس از آنکه تحصیلات مقدماتی خود را در اصفهان پایان برد و در علوم ادبی و زبان عرب تبصری بهم رسانید معلوم معقول و طبیعی و ریاضی پرداخت و در هر یک از این فنون بحد کفایت تحصیل کرد ، در همین اوقات غزلهای شورانگیز وی که با خط بسیار دلکش خودش نوشته شده بود دست بدست میگشت و مورد توجه خاص و عام بود .

توجه شاعران و هنرمندان ، نشاط را بر آن داشت که بتأسیس يك انجمن ادبی نظیر انجمن ادبی « مشتاق » اقدام کرد ، این انجمن محل

انجمن ادبی

تجمع شاعران و ادیبان و عارفان بود ، هفته ای یکشب شاعران و دانشمندان اصفهان جمع میشدند و از فضائل نشاط بهره مند میگشتند ، شعرهای نغز در آن انجمن خوانده میشد و شاعران جوان و مبتدی را تعلیم و رهبری می کردند .

طبع سخی و دست بذال نشاط باعث شده بود که درماندگان و مستحقان بخصوص شاعران و هنرمندان تهیدست از هر طرف باو روی میآوردند و نشاط با آنکه ثروت کافی و درآمد فراوان داشت بذل و بخش بیحساب همیشه او را مقروض و اسیر پنجه طلب کاران می داشت با این حال میگفت :

بزمین برد فرو خجلت محتاجانم

بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

با آنکه نشاط جامع کمالات بود و در نهایت

وارستگی میزیست سرپرشور و دل پرشوق او

در طریق درویشی

طالب وجد و حالی بود که در علوم ظاهری بدست نمیآمد ، معرفت حقیقی را آرزو میکرد و جذبه ای از عشق واقعی را میجست و میگفت :

بی عشق کس بدوست نیابد ره وصول

سبحان من تحیر فی ذاته العقول

پس قدم در طریق عرفان نهاد و بشوریدگان طریقت دل سپرده

شوریده سری پیشه کرد و مستغرق عشق حقیقی گشت و کارش بآنجا رسید که گفت :

تن خسته ، دل شکسته ، نظر بسته ، لب خموش

ای عشق کار ما همه بر مدعای تو است

چند سال نشاط با وارستگان طریق عرفان مأنوس بود و مسالك

طریقت را می پیمود تا جائیکه کارش بشوریده سری کشید و بقول اهل عرفان

بمقام « محو » رسید در این وقت ازهر سو زبان بسرزنش او گشادند ولی

او میگفت :

دیده‌ام و کشیده‌ام عاشقی و ملامتش

محنت عشق خوشتر از زاهدی و سلامتش

اما در عین درویشی بساطی پر تجمل داشت و هرچه از عایدات و سرمایه خود بدست می‌آورد خرج میکرد و میبخشید تا کارش بتنگدستی کشید، رفته رفته صیت شهرت و کمالات صوری و معنوی او چنان درهمه جای کشور پراکند که فتحعلی شاه ملاقات او را مشتاق شد و بطهران دعوتش کرد.

نشاط در سال ۱۲۱۸ بدعوت شاه وارد طهران

نشاط در طهران

شد و چون مردم اصفهان بعزت طغیانی که علیه دولت کرده بودند در آن هنگام مورد سخت شاه بودند نشاط از مردم اصفهان شفاعت کرد و قصیده در مدح شاه و اظهار خوشحالی از مسافرت بطهران و شفاعت اصفهانیان سرود و هنگام ملاقات شاه بعرض رسانید که مورد توجه مخصوص واقع شد و پنجهزار تومان صله دریافت کرد و خطای مردم اصفهان نیز بخشیده شد، شاه وقتی کمالات بیحد و خط دلکش و نظم و نشر نشاط را دید و همت بلند و فکر عالی او را سنجید و پیرا شایسته کارهای مهم دولتی دانسته امر کرد در طهران بماند و در صف رجال درباری جای گیرد.

پس از چندی سرپرستی «دیوان رسائل» شاه

لقب معتمد الدوله

باو واگذار شد و لقب معتمد الدوله گرفت، همه

جا در سفر و حضر همراه شاه بود و بیشتر احکام سلطنتی و فرمانهای رسمی و نامه‌های خصوصی شاه باخط و انشاء نشاط تحریر میشد، عقدنامه‌ها و وقفنامه‌ها و وصیتنامه‌های افراد خاندان سلطنتی را مینوشت و نامه‌های شاه

پیادشاهان وقت بقلم وی نگارش میپذیرفت، از جمله نامه های فتحعلیشاه بناپلئون باخط وانشاء نشاط مسطور شده بود و نشاط در این زمان سالی بیست هزار تومان حقوق میگرفت و مخارج «دیوان رسائل» را هم که عده ای عضو و منشی داشت با این مبلغ تکفل میکرد و تقریباً بیش از نصف حقوق برای خود او باقی میماند.

سی هزار تومان قرض

نشاط با داشتن حقوق بسیار کافی و در آمد شخصی که از املاک اصفهان برایش میرسید پس از چند سال اقامت در طهران بواسطه بذل و بخشش فراوان سی هزار تومان مقروض شد، این قرض که توأم با فشار طلبکاران بود زیاد فکر او را ناراحت کرد و خیالش را پریشان نمود و سخت دچار عسرت و تنگدستی شد، شاه از حال ظاهری نشاط گرفتاریهای او را دریافت و وقتی بقرض او واقف شد دستور داد سی هزار تومان مسکوک طلا از خزانه مخصوص بخانه نشاط فرستادند و بنشاط ضمن مکتوبی نوشت حیف باشد دل دانا که مشوش باشد، در این موقع بود که نشاط بهمت بلند و ادب پروری شاه آفرین خوانده گفت:

زر مگر از روی دشمن رنگ بگرفته است و ام

کاین زمان در پیشگاه شاه خوار است اینچنین

نشاط يك سفر جزء هیئتی از طرف فتحعلی شاه بدربار ناپلئون درپاریس رفت و در سال ۱۲۳۳ مأمور رفع اغتشاش غوریان و باخرز شد، در

مسافرتهای سیاسی

آن زمان چون بنیادخان افغانی حاکم غوریان و باخرز سر از فرمان دولت ایران پیچیده بود از طرف فتحعلیشاه دستور سرکوبی او صادر گشت و نشاط

مأمور اجرای این دستور بود : نشاط باقوائی که ازطهران ومشهدهمراه او شده بودند بسمت مرز خراسان حرکت کرد و فرماندهی قوا را در مقابلۀ باقشون بنیاد خان شخصاً بعهده گرفت و درضمن کارزار اسپرشد ، چند روز درحال اسارت نزد بنیاد خان بسربرد و درهمان چندروز با اندرز و راهنمایی بنیاد خان را وادار کرد که شرحی بشجاع السلطنه والی خراسان نوشته طلب عفو کند ، بنیاد خان که قدرت مقاومت در خود نمی دید خواهش نشاط را قبول کرده کاغذی بشجاع السلطنه نوشت و اظهار ندامت و عرض خدمتگذاری کرد و نشاط هم ضمن مکتوب خود ویرا شفاعت نمود و بالاخره باحسن تدبیر و کاردانی نشاط غائله بنیاد خان مرتفع گردید و وی بطهران بازگشت و بار دیگر در سال ۱۲۳۷ قمری برای رفع فتنه طوائف افغان مأمور شد و این مأموریت خود را هم باموفقیت انجام داد و از سال ۱۲۳۷ قمری ببعد تا پایان عمر درطهران میزیست .

بیماری سل و پایان عمر

از سال ۱۲۴۱ آثار بیماری سل درنشاط پیداشد و آنچه معالجه کرد مفید نیفتاد، شاه پزشکان خاص خود را بمداوی نشاط مأمور کرد ولی

مرض سل زائل شدنی نبود چند سال باضعف و ناتوانی گذرانید و بالاخره در سال ۱۲۴۴ قمری (روز دوشنبه پنجم ذیحجه) بسن شصت و نه سالگی بمرض سل درگذشت ، منصف قاجار شاعر معاصر وی تاریخ فوت نشاط را چنین گفته است .

از قلب جهان «نشاط» رفته

آثار نشاط

مجموع آثار نشاط در کتابی باسم «گنجینه» در سال ۱۲۸۱ قمری بامر ناصرالدین شاه جمع آوری و باخط خوب و چاپ سنگی مرغوب بطبع رسیده است ، این کتاب مشتمل

بر پنج « باب » یانچ « درج » میباشد که از نظم و ثر دلپذیر نشاط ترکیب شده است ، - ثر آن مشتمل بر حکمها و فرمانها و وقفنامهها و عقدنامهها و نامههای رسمی و دوستانه است که بقلم نشاط تحریر یافته و قسمتی هم بعضی حکایتها و قطعههای کوچک میباشد که حاوی موعظه و پند و حکمت و بسبک گلستان سعدی نزدیک میباشد ، هریک از این آثار در جای خود در شمار بهترین اثر منشور زبان پارسی است و پس از چند قرن مغلق نویسی این گونه اثرها سرمشق ساده نویسی بنویسندگان داده است .

خوابم ربوده بود خیالی ز دیده دوش

کامد خروش بلبلی از گلشنم بگوش

دواثر کوچک نثر
بسبک گلستان

از کار شد روانم و از دست شد توان

از دل برفت صبرم و از سر برفت هوش

همانا یکی از دوستان که پاس وقت من داشتی این حالتش شگفت آمده گفت بلبلی را بشاخ گل خروشی است ترا چه افتاده که چنین مدهوشی؟ گفتم : خموش باش که در گلستان آن گل که بلبلان را بخروش آورد یکی است .

ما من شیئی الا یسبح بحمده ، اگر عشق گل فغان آور بلبلان است چاک گریبان گل از دست کیست ؟ یا که پریشانی سنبل ز چیست ؟ و اگر نوای فاخته در هوای سرو جوان است سرورا بیقراری از کجاست ، اگر بچشم حقیقت بنگری و طریق غفلت نسپری ،

جمله را آشفته گی از یاد اوست دوست و میجویند و میگویند دوست

☆☆☆

سبحان الله زهی بی انصاف ، بر ما دلت نسوخت ، ندانم چرا نسوخت

آنروز که بساط مهرت چیدم و غمت بر نشاط گزیدم گمانم این بود که در این عهد کسی که از عهده عهد درست و دل شکسته من بر آید تو باشی ، ما را دلت نخواست ندانم چرا نخواست ؟ دلم را قدر ندانستی و این خود بسی شگفت نیست جهان را حوصله در خور این حالات که مراست نبود و دریغاکه نبود .

شعرهای نشاط مشتمل بر چند قصیده و چند ترکیب بند و چند مثنوی و قرب دو بیست و پنج غزل و پنج رباعی است و شاهکار نظم او غزلهایش میباشد ، بیشترین غزلهای لطیف عرفانی است و مقام ارجمند نشاط را در شعر و عرفان نشان میدهد .

نشاط در زمان خود و بلکه در چند قرن اخیر از بهترین غزلسرایان است غزلهای نشاط بعلت لطف و شور و وجدی که دارا است بر آثار بسیاری

از بهترین
غزلسرایان

از غزلسرایان برتری دارد .

در غزل سبک سعدی و حافظ را تتبع کرده و بسیاری از غزلهای سعدی و حافظ را استقبال نموده و الحق هیچکس چون او از عهده استقبال غزل های معجزه مانند سعدی و حافظ بر نیامده است ، آنجا که از ذوق و نشاط سخن رانده رانده جان بخش غزلهای سعدی از آثارش استشمام میشود و آنجا که از عشق و عرفان گفتگو بمیان آورده کلامش نشئه روح پرور کلام حافظ را یافته است .

چند غزل از نشاط

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

دردل دوست بهر حیلہ رهی باید کرد

روشان فلکی را اثری در ما نیست
 حذر از گردش چشم سیاهی باید کرد
 شب که خورشید جها تباب نهان از نظر است
 قطع این مرحله بانور مهی باید کرد
 خوش همی میروی ای قافله سالار براه
 نظری جانب گم کرده رهی باید کرد
 نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت
 در صف دلشد گانهم نگهی باند کرد
 گرمجاور نتوان بود بمیخانه «نشاط»
 سجده از دور بهر صبحگهی باید کرد



تا بکی این صبح و این شام مکرر بگذرد
 حیف باشد عمرا گر زینسان سراسر بگذرد
 ایخوشا آن صبح کز روئی منور بر دمد
 وان شب دلکش که باموئی معنبر بگذرد
 ترسمت ای خفته در دامان کوه سیل خیز
 خواب نگذاری ز سر تا آبت از سر بگذرد
 خیمه بر تر زد ز دل سلطان عشق او ولی
 سالها ماند خراب آنجا که لشکر بگذرد
 باورم ناید که آبی جان ببخشد جاودان
 چشمه حیوان مگر از خاک آن در بگذرد

چاك سازد عاشق اول سینه آنكه جامه را
تیغ عشق اول بسر آنكه بمغفر بگذرد
زندگی بیجان شاید کرد درعالم نشاط
بگذرد از عمری که دور از روی دلبر بگذرد

☆☆☆

این نکویان که بلای دل اهل نظرند
دشمن جان و دل و از دل و جان خوبترند
عاشقان را نتوان داد دل غمزده داد
ورنه خوبان نه ستم پیشه نه پیداد گرند
پاك كن دل زهرالایش و آنكه بدرای
که مقیمان در میکده صاحب نظرند
پای برفرق جهان سر بکف پای حبیب
تا نگوئی تو که این طائفه بی پا و سرند
غم کاریت بیاید که دران شادی تست
ورنه شادی و غم کار جهان در گذرند
خط بگرد رخس آید بشیخون روزی
عاشقان بی خبر از فتنه دور قمرند
من و باد سحر از بوی توسر گشته همین
یاهمه شیفتگان تو چنین در بدرند
خبر از هستی خود خلق چه جویند نشاط
آب و آئینه نه در خورد خب از صهرند

کشور دل از جهانی دیگر است
این زمین را آسمانی دیگر است
ای جهان از راه ما بردار دام
طائر ما زاشیانی دیگر است
ای فلک از تخت ما برگیر رخت
کوکب ما ز آسمانی دیگر است
ما درین ره ایمنیم از رهنزان
نقد ما با کاروانی دیگر است
باتو خاموشم ولی بایاد دوست
هر سر مویم زبانی دیگر است
عشق دارد صد زبان و هر زمان
بر زبانش داستانی دیگر است
من ندانم ره بجائی برده‌ام
یا که بازم امتحانی دیگر است
ما بجانان خوشدل و یاران بجان
هر دلی را دلستانی دیگر است
مردن ما از تن و مردم بجان
هر بهاری را خزانی دیگر است
شد جهان بر من دگرگون یا که من
اینکه می بینم جهانی دیگر است
میزنی از عاشقی لاف ای نشاط
عشق بازان را نشانی دیگر است

صاحب‌دیوان

میرزا محمد تقی علی آبادی اهل مازندران ، مردی بود فاضل و کار آزموده و نویسنده‌ای صاحب‌قلم و خوشذوق ، در علی آباد (شاهی فعلی) کار او رونقی نداشت و روزگار بر او سخت گرفته بود شنید فتح‌علیشاه پادشاه جوان قاجار اهل قلم را دوست دارد باین امید بار سفر بست و ب طهران آمد ، ابتدا خود را بفتح‌علیخان صبا رسانید و بوسیله او خدمت شاه معرفی و شرفیاب شد ، شاه که قریحه تابناک و ذوق سلیم او را دریافت تشویقش کرد و باو علاقمند گردیده ویرادر دربار سمت منشی مخصوص داد ، سه سال با این سمت در خدمت فتح‌علیشاه باقی بود و عمری باسایش میگذرانید .

بعد از سه سال بریاست بیوتات سلطنتی و سمت امین رسائل منصوب گشت در زمان اشتغال باین شغل حامل پیغامها و رسائل محرمانه شاه

ریاست
بیوتات سلطنتی

بود و هر گونه کاغذ و پیغام محرمانه شاه بوسیله او باشخاص و مقامهای مربوط ابلاغ می شد و همین امتیاز نشان میدهد که صاحب‌دیوان تا چه اندازه مورد اعتماد شخص شاه بوده است ، در زمان ریاست بیوتات صاحب‌دیوان باحادث قصرها و باغهای جدید سلطنتی همت گماشت و خدمت و مراقبت او مورد تشویق فتح‌علیشاه واقع شد .

وزارت زنجان

چند سال بعد صاحب‌دیوان از طرف شاه بوزارت زنجان منصوب شد و باتفاق شاهزاده عبدالله میرزا حاکم زنجان عازم آنجا گردید، در زنجان مأموریت او ده سال طول کشید، مدت اقامت زنجان از بهترین دوره‌های عمر صاحب‌دیوان بود آسایش و آرامش کافی داشت و علاوه بر انجام وظیفه وزارت خود محفل ادبی در زنجان تشکیل داده دانشمندان و صاحب‌ذوقان حوزه خمسه گردوی جمع شدند و در ترویج شیوه جدید نامه‌نگاری و تشویق شاعران و نویسندگان بساده‌گوئی و ساده‌نویسی بسیار سعی داشت، مردان هنرمند تهیدست را کمک و مساعدت می‌کرد و بقدری بافتوت بود که هیچ سائلی از وی محروم نمی‌شد.

مر اجعت بطهران

صاحب‌دیوان بعد از ده سال وزارت زنجان بامر شاه بطهران بازگشت و باز هم در دربار بسمت امین رسائل مشغول خدمت شد و در همین وقت بود که از طرف شاه لقب «صاحب‌دیوان» باو داده شد، صاحب‌دیوان باقتضای شغل و بمناسبت خصائل پسندیده و ملکات اخلاقی خیلی مورد احترام بزرگان و شاهزادگان بود، طبعی سخی و دستی بخشنده داشت و بامردم بخصوص اهل فضل و دانش خیلی رفق و مدارا می‌کرد، رضا قلیخان هدایت (سر سلسله‌خاندان هدایت) صاحب مجمع الفصحا و ریاض العارفین را که هم‌مشهری وی بود و در روزگار جوانی بسختی زندگی می‌گذاشت بسیار محبت و مساعدت کرد و او را بحضور فتح‌علیشاه برده عنایت و توجه شاهرا بوی جلب نمود و موجبات رفاه او را فراهم آورده ویرا در دربار جای داد، صاحب‌دیوان تا زمان فوت فتح‌علیشاه بسمت امین رسائل

باقی بود .

در زمان محمد شاه صاحب دیوان مأمور شیراز شد

وزارت شیراز

وزارت شیراز بوی تفویض گردید ، در شیراز

نیز ضمن انجام وظایف دیوانی بتشکیل انجمن ادبی و تشویق شاعران و دانشمندان و ترویج نهضت ادبی همت گماشت . و با وصال شیرازی در این مأموریت الفتی بهم رسانید و کمال احترام درباره وصال بجای آورد و در همین احوال دقیقه ای از نیکی و احسان بمردم مضایقه نمیکرد ، بهمین مناسبات مردم فارس بسیار با و علاقمند بودند و منشآتش را ادبای فارس دست بدست می بردند ، و بر آن شیوه نامه می نوشتند ، صاحب دیوان سه سال هم در شیراز بود ولی علت مزاجی بهم رسانیده از شاه تقاضای مرخصی کرده بطهران بازگشت .

صاحب دیوان وقتی از شیراز برگشت ثروت کافی

کسالت و خانه نشینی

داشت و چندی تصمیم باستراحت گرفت ولی طولی

نکشید که در اثر يك سكتة ناقص پای او را فلجی بهم رسید و بکلی خانه نشین شد وضعف و ناتوانی براو مستولی گردیده از مشاغل دیوانی استعفا کرد و مدتی بمعالجه کوشید تا قدری بهبودی یافت ، لیکن پس از چندی چشمان او تار شد و بمعالجه چشم پرداخت ، قریب سه سال با کسالت درد چشم و نایبائی و فلج پا گرفتار بود در این مدت حقوق ماهیانه او را بدون کم و کاست بدستور محمد شاه بخانه اش می بردند و شاه پیوسته بوسیله نزدیکان خود از او احوال پرسی میکرد و جویای حال صاحب دیوان بود ، در تمام ایام خانه نشینی نویسندگان و شاعران در محضر صاحب دیوان جمع می شدند و در مطالب مهم ادبی بحث و فحص می شد و محتاجان و نیازمندان را

کمک میکرد تا بالاخره در جمادی الثانی ۱۲۵۶ قمری در طهران در گذشت

صاحب‌دیوان در شمار چند نفر نویسنده
مقام ادبی صاحب‌دیوان
 طراز اول صدر حکومت قاجاریه است که

در بازگشت نثر فارسی بشیوه ساده نویسندگان متقدم سهم بسزائی دارد و منشأ آتش بسیار دلنشین و نفزو با ارزش است، وی مشرب عرفان داشته و گاهی هم برسبیل تفنن شعر می‌گفته شعرهایش دلچسب است ولی مقام شاعری او دون مقام نویسنده گیش می‌باشد، قائم مقام از او با احترام یاد میکند و ویرا در نویسنده‌گی باستادی می‌ستاید، **نمونه‌ای از نثر صاحب‌دیوان**.

در زمان خاقان شهید عفی الله‌امسه که زمان امان و امان زمان بود امیر ایروان به تسخیر بلاد ارمنیه مأمور گشت که آن ملک را بدست آورد و در آنجا نشست کند، با عادت تمام بدانجا تاختن کرد فتح آنجا میسر و بمشرف فتح سلطان فرستاد، لشکریان اموال بغارت برده و اسیران بقید آورده بامیر عرضه کردند، دختری در غایت جمال در حلقه اسیران بود، بت کافران و حور اسلامیان، اختران راماه و پریان راشاه، دل‌طفل صغیر ده‌مرده بر او جنیدی و خاطر افسرده شیخ کمیر بهوای جوانی برو چمیدی، در حال امیر اسیر و اسیر امیر شد و ما ذلک علی الله بعسیر؛ او را برخویش خواند و دیگر غنائم بر لشکریان راند بحکم سلطان عشق از امر سلطان در گذشت و آن ملک باز گذاشته بادختر بایروان بازگشت، آنجا که حکم عشق بود حکم شاه چیست. دختر که بحکم فراست او را مقهور سیاست و محبت خویش دید گفت، تو را در من تمتع و نصیبی نیست چه مرا دل بهوای جوانی از قبیله خویش در گرو است که انقطاع رشته آن بشمشیر تو میسر

نمی باشد .

صعوه تو مرغ این انجیر نیست صید من جز باز عنقا گیر نیست
 خلاف رأی سلطان مکن و ترك مصلحت خویش مخواه ، امیر قصری
 در طرفی از قلعه ای که از معاقل رضیه معروف است معین ساخت و نشیمنگاه
 او را مخصوص خواست ، قصری بود بر فراز تخت سنگی که یکصد ذراع
 ارتفاع داشت و در زیر آن تخت کوه رودی که زنجیر دجله بغداد بریدی
 و جسر نیل مصر دریدی بطرف رود ارس منحدر که مرغابی از گذر بر آن
 در حذر بود ، امیر دایگان و منیهان بخدمت دختر برگماشت که بفسوس
 و چاپلوس رامش کنند و بدامش کشند ، دختر را اعتنائی بآن شکوه
 و التفاتی بر آن گروه نبود در کنجی منزل گزیده که گنجی پنهان داشت
 و بردل رنجی فراوان ، چنان بسته محبت بود که ، خبر نداشت از ایشان
 که در جهان هستند ، بفریب و حیل ادیب و دایگان پرفریب از جا نمی رفت
 تا روزی بعروج آن قصر شائق گشته بر حسب اتفاق آن جوان عاشق نیز
 سر در میان نهاده پس از زحمت بسیار بایروان رسیده منزل معشوقه را
 پرسید سراغش دادند که در قصری است بر بالای قلعه در فراز کوه بر
 سنگی قرار دارد و رودخانه عظیمی هر طرف آن تخت سنك جاری است
 که طائر خیال بر آن نتواند پرید ، دختر همه روز بانتظار آن جوان خود
 را بنظاره آن دشت گاه و بیگاه میرسانید و اشك و آه وی بماه و ماه
 میرسید ، جوان روزی خود را بمقابل آن قلعه رسانید ، مانند منتظران
 اجابت دعا چشم بر آسمان و دل در طیران داشت که آن شاهباز بکدام
 طرف پرواز کند و نسیم و صال از کدام جانب باهتر از آید ناگهان چشم
 منتظر دختر بجمال پسر افتاده چون کبوتر معلق زنان از فراز قلعه غلطان

غلطان بزیر افتاد و جوان چون مرغابی از لب رود بآب غلطید، جذبه عشق این را از موجه بلا ساحل و آن را از ورطه فنا بمنزل رسانیده سلامت دست در آغوش یکدیگر آوردند، نظار گیان حیران ماندند و خبر بامیر بردند و از حدوث آن اعجوبه ناله و نفیر برکشیدند امیر لختی سرفکرت بگریبان برد و انگشت حیرت بدندان، پس بانصاف فتوت و فتوای حکم مروت از سر کام و هوای خود برخاست، کاخ خاص خویش بیاراست و تجملات شایان بر آن مزید ساخته بدیشان مسلم و هردو را مکرم داشت .

وصال شیرازی

میرزا شفیع معروف بمیرزا کوچک در زمان سلطنت کریم خان زند بسال ۱۱۹۳ هجری قمری در یک خانواده محترم شیراز پای بعرصه وجود نهاد همه او را بنظریک طفل عادى مینگریستند و کسی نمیدانست که این طفل ازمفاخر فارس خواهد شد و در تاریخ ادبیات ایران صفحه چند بخود تخصیص خواهد داد . وصال دوران طفولیت را درزمره اطفالی بود که بخواندن درس و تحصیل کمال شوق داشت و استعداد فطری خود را از همان اوان تحصیل ظاهر ساخت .

علوم مقدماتی و متداول زمان را خوب یاد گرفت و نوشتن انواع خط را بسیار خوب آموخت بطوریکه نوشته های او بعنوان سرمشق و نمونه زیبایی خط در مکتب خانه ها دست بدست میگشت .

میرزا کوچک علاوه از شهرت بخوشنویسی در مکتب خانه بخوش آوازی هم شهرت یافت گاهی بادوستان بحافظیه و وقتی به « آب رکنی » میرفت و آواز فرحبخش خود را آغاز میکرد ، دسته دسته مردم برای شنیدن آواز او جمع میشدند و از حنجره وی لذت میبردند درهمین اوقات بود که خودش هم گاهی غزلی می گفت و غزل های خود را با لحن دل فریب و شور انگیزی میخواند و مردم را شیفته شعر و آواز خود میکرد .

جوانی وصال

میرزا کوچک که نمونه ذوق و استعداد بود با داشتن شعرخوش و صوت خوش و خط خوش و تحصیلات و کمالات وافر طرف توجه بزرگان

واعیان شیراز واقع شد و بخصوص بعلمت حسن صوت در محافل انس راه یافت و سالی چند بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی گذرانید. هر کجا مجلس انسی از طرف اکابر شیراز تشکیل میشد میرزا کوچک شمع آن مجلس بود ولی زودتر از آنکه جوانی ویرا ترك گوید او جوانی را ترك گفت و بتکمیل دانش و تحصیل هنر پرداخت، سالها بدون آنکه لحظه‌ای وقت ضایع کند در تکمیل ادب و منطق و فقه و فلسفه کوشید و در عین حال بعضی از هنرهای ظریف بخصوص خطاطی را بمرتبه اعجاز رسانید، هفت نوع خط را در کمال زیبایی و مهارت مینوشت و از خطهای زیبای او هنوز در خانواده های شیراز یافت میشود، در این هنگام بود که وصال بتجدید سبک ادبیات جاوید فارسی توجه نمود و نهضت ادبی را که در طهران آغاز شده بود سخت حمایت کرد و شاعران و نویسندگان جوان شیراز را بساده گوئی و رجوع بسبک متقدمان ترغیب کرده و خود نیز به ترویج این سبک قصیده‌های غرا و غزلهای دلکش می‌سرود و آثار اودست بدست میگشت.

در طریق عرفان

وصال پس از گذراندن دوران کوتاه عشق و جوانی وقتی که بتکمیل دانش ها پرداخته بود بیشتر

در کتابهای عرفانی و شرح حال عارفان بزرگ مطالعه میکرد و در همان اوقات گاهی بمحضر میرزا ابوالقاسم سکوت (سر سلسله عرفای زمان که مظهر فضیلت و وادستگی بود) میرفت و مجذوب وار در گوشه‌ای مینشست

و بقول خود يك دنيا تحقيق و يك عالم وارستگی را درجته نحیف سكوت مشاهده مینمود عاقبت سكوت در وصال تصرف کرد و بکلی روحیه او را تغییر داد . وصال از این پس بسیاری از اوقات در خانقاه شیراز وقت میگذراند و با اهل عرفان کاملاً مأنوس شده و در صف سالکان طریقت درآمد . يك روز که بر حسب معمول « وصال » بخانقاه رفته بود معلوم نشد در خانقاه چه دید و از پیر طریقت چه شنید که ویرا بحال وجد و سماع در آورد و مردی که در تمام اوقات مظهر وقار و متانت و ادب بود رقص کنان از خانقاه برخاست و با حالت سماع بجانب شهر آمد و با همان حال تا خانه خود راه پیمود ، مردم بانظر تعجب باو نگاه میکردند و او باین شعر سعدی مترنم بود .

ندانی که شوریده حالان مست چرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات فشانند سر دست بر کائنات

از این پس وصال در صف خاصان پیر طریقت (میرزا ابوالقاسم سکوت) واقع شد و خود نیز محضری ترتیب داده ارباب حال و طالبان کمال در محفلش راه داشتند و این مجلس عنوان انجمن ادبی هم داشت و شاعران جوان برای استفاده از محضر وصال بآنجا میآمدند و شعر خود را عرضه میکردند و در معرض انتقاد قرار میدادند .

هنگامی که فتحعلیشاه در اوایل سلطنت برای بازدید فارس وارد شیراز شد مکارم و فضائل

ملاقات با شاه

وصال را شنیده ویرا بحضور طلید ، وصال قرآنی را که با کمال ظرافت و بانمونه اعلای هم سر نهشته و در تذهیب و جلد سازی آن نیز شخصاً نهایت هنرمندی را بخرج داده بود در این سرانه تقدیم کرد

وقضیده‌ای نیز بعرض شاه رسانید که چند بیت از آن چنین است .

ای ملک جم بیال که شاه عجم رسید

دارای افسر کی و اورنگ جم رسید

باغ نشاط را خطر مهرگان گذشت

روز امید را نفس صبحدم رسید

ای پارس گرچه سایه‌شه داشت خرم

خوش باش خوش که سایه یزدانت هم رسید

ای ملک در سپاس شو از مقدم ملک

کت فخرها بچرخ برین زین قدم رسید

خاقان عهد فتحعلیشه که مهر و ماه

درموکبش بجای عید و خدم رسید

آنخسروی که چین زجین شست آزا

تا چین سکه اش بجین درم رسید

تا دور اوست نوبت دور ستم گذشت

تا عهد اوست دوره عهد کرم رسید

شاه با وصال مدتی از مباحث علمی و ادبی گفتگو کرد و قرآن نفیس

اورا که يك شاهکار هنری بود پرازش ترین هدیه‌ها دانسته و بچکامه

غرای وی احسنت گفته در حضور شجاع‌السلطنه والی فارس و جمعی از

بزرگان سیاست و ادب شاعر و استاد هنرمند را مخاطب ساخته گفت :

جناب وصال در کتب کمال افراط نه مودت

و بشجاع‌السلطنه س‌های اکید در باره توجه بحال وصال نمود .

صله و مستمری

شاه در این ملاقات دو هزار تومان بوصول صله داد و سالی یکصد و چهل تومان نقد و مقداری جنس (در حدود پنجاه خروار گندم) برای وی مستمری تعیین نمود ، مستمری وصال سالها مرتب میرسید اما وقتی شجاع السلطنه از استانداری فارس تغییر کرد و بخراسان رفت در پرداخت مستمری وی از طرف والی و وزیر فارس مسامحه میشد فقط چند سالی که در زمان محمد شاه صاحب دیوان بوزارت فارس رسید حقوق وصال مرتباً پرداخت می شد و بعد از او مخصوصاً در زمان حکومت معتمد الدوله منوچهر خان گرجی پرداخت وظیفه وصال زیاد بتأخیر افتاد و وصال که ثروت و درآمد شخصی نداشت سخت در مضیقه مانده شکایتی بمحمد شاه و حاجی میرزا آقاسی نوشت و شکایتی هم بوالی فارس تسلیم کرد ، بدستور شاه مستمری قطع شده او دوباره برقرار گردید ولی تا پایان عمر با مستوفی و وزیر و والی فارس و متصدی دفتر و وظیفه این کشمکش راداشت : چندین بار از شعرهایی که در خصوص تأخیر مستمری خود گفته است .

همت معتمد الدوله و احسان وزیر

گر به ساخت گرفته است خدایا تو بگیر

روز بر نایم از خوان عطا پروردی

شاید امروز ببخشی که شدم عاجز و پیر

رزق هر روزه ز دیوان تو دارم و انگاه

زیب دیوان من از مدح امیر است و وزیر

شکایت از دفتر و وظیفه

ای دفتر وظیفه نه ، ای نام بی نشان

نقش تو در میان نه و نام تو بر زبان

می بست وعده تو طلبکار را نفس

چونانکه مژدهات زن و فرزند را زبان

اکنون اگر برات توافقت بدست کس

هرگز کسشز دست نگیرد برایگان

شجاع السلطنه که شاهزاده‌ای ادیب بود هنگام

استانداری فارس در حق وصال بسیار محبت و

احسان می کرد وقتی وصال ضمن قطعه ای از

اوفضه (نقره) خواست شجاع السلطنه يك كنيز

سیاه بد قیافه و خشن را که فضا نام داشت بخانه وصال فرستاد و در ذیل

همان کاغذ وصال بوی نوشت : جناب وصال فضا را فرستادم تحویل بگیرید.

وصال وقتی کاغذ شجاع السلطنه را دریافت کرد خوشحال شد اما وقتی خواست

فضا (نقره) را تحویل بگیرد يك كنيز سیاه بد منظر بوی دادند ، وصال از

دیدن او وحشت کرد و بحکم اجبار فرستاده شاهزاده را پدیرائی نمود و

شعری بشجاع السلطنه نوشت که این چند بیت از آن جمله است .

هر زمانم گوشمالی چرخ بد اختر دهد

هر زمان رخس بلائی بر سر من سر دهد

دست از او بردامن شه میزنم وین طرفه بین

کاوهم از طیبت مراسمی ازان بدتر دهد

سیم جستم داد شاهم يك كنيز فضا نام

تا چه بخشد گر مرا چیزی بجای زر دهد ؟

غیر نام فضا اش چیزی دگر همره نبود

فضا گر این است حق این کیفر کافر دهد

شوخی
شجاع السلطنه

هر شب این نوبالغانم خواب میدندند دیو

تا پدرشان در بغل حوری پری پیکر دهد

تا بدیدند این کنیزك خواب ایشان شد حرام

تا مبادا بابشان دیوی چنین منکر دهد

پس از آنکه این قطعه بنظر شجاع السلطنه رسید مقداری پول نقره

«فضه» برای وصال فرستاد وصال پولهارا دریافت کرد و کنیزك را بخانه شاهزاده روانه نمود .

وصال هم مثل دوست والیف و همکار خود قانی

گاهی از مردم شیراز شکایت کرده و این شکایت

ها که بیشتر مربوط با و آخر زندگی اوست حکایت

شکایت از اهل پارس

دارد که مردم شیراز قدر این شاعر و دانشمند بزرگ را نمیدانسته و حسودان ویرا آزار میداده اند . بهمین مناسبت است که گفته .

منه دل بران کاشنائی ندارد

چه شد پارس کاهل و فائی ندارد

که کالای دانش روائی ندارد

مروگر توئی اهل دانش درانجا

دهش نیز اهل دهائی ندارد

بمرزی چه پوئی که مردی نینی

بلی هرزمین هرگیائی ندارد

ز شیر از ما تخم انسان نروید

بجز شور بختی گدائی ندارد

بجز خودپرستی حسودی نزاید

وصال مردی مهربان و خوش محضر و درویش

بوده و در میان اهل عرفان و ادب دوستان بسیار

داشته بخصوص با «حکیم قانی» روابطش حسنه

دوستان و ممدوحان وصال

بوده و اوقاتی را که قانی در شیراز گذرانده غالباً با همدیگر بوده اند ، وصال

فتحعلی شاه و محمد شاه و شجاع السلطنه و فرمانفرما ، میرزا ابوالقاسم

سکوت ، حاج میرزا آقاسی و چند نفر از بزرگان فارس را مدح گفته و

قصیده ای هم برای مهاراجه «چه دلدل» صاحب اختیار «دکن» فرساده او نیز از دکن صله شایانی برای وصال ارسال و از وی تشکر کرده است.

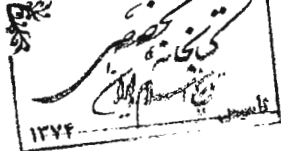
از وصال دیوانی باقی است که بطبع رسیده و مشتمل بر مدحها و مرثیه‌هایی است که برای خاندان جلیل رسالت گفته و مثنویها و چکامه‌ها

آثار و اعقاب وصال

و غزلها و دیگر آثاری در آن جمع است، از فرزندان وصال «وقار» و «توحید» و «داوری» هریک از زمره دانشمندان زمان خود بوده و اکنون هم در خانواده وصال مردان ادب پرور و دانشمندی باقی میباشند که شیراز بدانها سرفراز است، زندگی وصال در سال ۱۲۶۲ قمری (زمان سلطنت محمد شاه قاجار) پایان یافته و در سن ۶۹ سالگی در شیراز در گذشته است.

نمونه شعر وصال

خاکسارانی که جاد در عالم جان یافتند
راست پرستی سلطنت آن است کایشان یافتند
فقر بگزیدند تا از فقرشان دولت دمید
درد پذیرفتند تا از درد درمان یافتند
در پناه بی نوائی گنج عزت دیده‌اند
در میان خاکساری آب حیوان یافتند
تخم نومیدی بر افشاندند در صحرای دل
تا که باغ خویشتن سرسبز و خندان یافتند
ساخته با سوز دل تن داده باترك مراد
تامیان داغ سوزان باغ رضوان یافتند



رنجها از دیو مردم برده و بوده سلیم
باسلیمان وار دیوان را بفرمان یافتند
نفس بانان جوین خو داده درعین رضا
گرچه اندر خوانچه خود سبع الوان یافتند
غزوه گه بانفس کافر گشته گه با کافران
تابدان نفس کفور خود مسلمان یافتند
اینهمه کردند تا انسان شدند از بهر آنک
ره بسوی خالق انسان ازینسان یافتند

☆☆☆

ایزد آنگونه که میخواست بیاراست تورا
چون نخواهم منت ایمه که خداخواست تورا
هرچه کوتاه نظرانند چنان پندارند
کاینهمه دلبری از چهر دلار است تورا
روی زیبا همه دارند چرا دل نبرند ؟
دلبرهای تو از معنی زیباست تورا
آخر ای کعبه مقصود یکی رخ بنمای
که زهر گوشه دو صدمه حله پیماست تورا
غمزه بی باک و نگه کافرو مژگان خونریز
پی قتل همه اسباب مهیاست تورا
گر من عاشق بیدل ز غمت جان بدهم
تو که معشوقی و دلدار چه پرواست تورا

باتو چون آینه مایا کدلان صاف دلیم
 بنگراز آینه خویش که پیداست تورا
 نکنی یاد « وصال » و زخیالش نروی
 کر تو ما رانه فراغی که ازماست تورا
 ☆☆☆

ز و صلم شادی از عیشم طرب نیست	ز عاشق این حکایتها عجب نیست
وصال او بدست قسمت آمد	مکوش ایدل که در پای طلب نیست
فلک نا مهربان دلبر جفا کیش	زما این آه و افغان بی سبب نیست
خریدار نیاز است از چه نازش	فغان در عاشقی شرط ادب نیست
بدوش عشق بار غم گران نیست	پیای شوق رنج ره تعب نیست
سیه روزی نصیب عاشقان است	و گر نه در جهان بی روز شب نیست

☆☆☆

که تورا دید که پای دلش از پیش نرفت
 یا که آمد بسر کوی تو کز خویش نرفت
 دست کوشش نکشد دامن مقصود ایدل
 ورنه من سعی بسی کردم و از پیش نرفت
 ما در این کو بطفیل دگران آمده ایم
 ورنه منعم بطلبکاری درویش نرفت
 مده از طعنه اغیار ز کف دامن یار
 کز درد دوست کس از حرف بداندیش نرفت
 بوسه جستم زلبش ناوک مرگان خوردم
 کیست آنکس که عسل جست و درویش نرفت
 کیش عشاق تو در پیش تو قربان شدنست
 من بقربان حریفی که ازین کیش نرفت

شکایت از شاعری

در زمان حکومت منوچهر خان معتمدالدوله گرجی
 کس نیست که گوید بمن ای بیهوده گفتار
 ای زشت بگفتار و بکردار و رفتار
 این پیشه کدامست که در پیش گرفتی
 بردیده دل نشتر و در پای خرد خار
 گشتی ادب آموز و بدینگونه سیه روز
 گشتی سخن آرا و بدینگونه شدی خوار
 چندانکه تو را کاست هنر بیش فرودیش
 ای بر همه خواری هنرمند سزاوار
 مقدار هنر را بفزودی تو بمقدور
 او بیش زهمقدور تو را کاست زهمقدار
 از قد چه کشیدی که بدادیش چنین خم
 وز دیده چه دیدی که بکردیش چنین تار
 دیوان تو انباشته از مدح بزرگان
 در کیسه نه درهم بودت هیچ نه دینار
 زین پیش گروهی پی این کار برفتند
 سود همه زین پیشه و نفع همه زین کار
 شایسته تری کس نه چو ایشان ببر شاه
 بایسته تری کس نه چو این قوم بدر بار
 امروز چو بازار ادب سرد بینی
 آخر بچه روگرم بتازی تو بیازار؟

دَاقِم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم فراهانی متخلص به « نائی » از سادات حسینی و اهل هزاه فراهان (از توابع اراك) در سال ۱۱۹۳ قمری تولد یافته و در تحت سرپرستی پدر خود (میرزا بزرگ قائم مقام وزیر دانشمند و معروف) بتحصيل علوم متداول آن عصر پرداخته و پس از تکمیل تحصیلات و حسن خط و نیل بمقامات علمی در آغاز جوانی بخدمت دولت وارد شد، مدتیهادر طهران کارهای پدر را انجام میداد سپس بصوب آذربایجان مأمور شد، در آن هنگام پدر قائم مقام وزیر آذربایجان بود و قائم مقام باشتغالات نویسنده گسی دفتر و لיעهد و مشاغل نظامی پرداخت ، در نظم قشون آذربایجان و تحویل و تبدیل ارتش ایران از صورت « چریك » به « رفرم » منظم اروپائی با كمك مستشاران نظامی فرانسوی و انگلیسی زحمات بسیار کشید و در اغلب صحنه های جنگهای ممتد بین روس و ایران معروف بجنگهای قفقاز شرکت داشت و در همه جا کمال فداکاری و وطنخواهی خود را آشکار نموده و در موقع شکست ایرانیان تأثرات بی پایان خود را در قصیده های غرا اظهار داشته است .

در ۱۲۳۸ که میرزا بزرگ وزیر عباس میرزا فوت کرد میرزا ابوالقاسم بامر فتحعلیشاه بتمام امتیازات پدر نائل شد و لقب سیدالوزراء و قائم مقام باو دادند و بوزارت نایب السلطنه و لיעهد رسید ولی حاسدان و بدخواهان

بر اورشك میبردند و بصد آزار و اذیت او بودند .

پس از یکسال وزارت بعلت تفتین بدخواهان و
جسارت و غرور فطری و مخالفت قائم مقام بابعضی
نظریه های ولیعهد و اتهام بدوستی بباروسه اعباس

سه سال
معزولی

میرزا از او آزرده خاطر شد و از کار برکنارش کرد .

سه سال در تبریز بیکار بود ولی خود را بیگناه میدانست و مکرر
بولیعهد و شاه نامه مینوشت و میگفت :

من بیگنه و خدمت دیرینه شفیع است

ازداد تو بیداد بعید است و بدیع است

ولی مؤثر نمیشد و ازهر سو بدخواهان بایداء او همت می گماشتند
اشعاری را که در این زمان گفته تمام حاوی ناله های جانسوزی است که
از روح آزرده و دل سوخته او حکایت میکند .

گاهی از فتنه جوئی یاران و زمانی از بیوفائی ولیعهد و شاه مینالد
ولی بالاخره تقصیر را از بخت بد که دشمن عموم اهل فضل و ادب است
میداند و چنین میگوید :

ای وصل تو گشته اصل حرمانم
وی با تو نرفته شاد يك آنم
وی خانه صبر از تو ویرانم
هم مایه نفع از تو خیرانم
سجن است زمانه و تو سجانم
تا شام ابد توئی تو همشانم
چون خار گرفته سخت دامانم

ای بخت بد ای مصاحب جانم
ای بی تو نگشته شام یکروزم
ای خرمن عمر از تو بر بادم
هم کو کب سعد از تو منحوسم
تیغ است ستاره و تو جلادم
از روز ازل توئی تو همراهم
چون طوق فشرده تنك حلقومم

عمری است که روز و شب همیداری
آن سفله که میزبان بود ندهد
خون سازد اگر دهد دمی آیم
جلاب عسل نداده بگشاید
زانسان که سگان بجیفه گردانید
این گاه همی زند بچنگالم
تا چند بخوان چرخ باید برد
از بهر دوان جفای دو نانم

این قصیده مفصل و بسیار جانگداز است و همچنین قصاید دیگری که در این زمان گفته تمام پرازشکوه و ناله و حاکی از سختی حال و تنگ دلی او است .

تبعید بخراسان

قائم مقام پس از سه سال معزولی در سال ۱۲۴۱ دوباره پیشنهاد ولیعهد و فرمان شاه پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب گردید،

در ۱۲۴۲ فتحعلیشاه بمنظور اعلان جنگ عمومی با روسها از طهران به آذربایجان رفت و در تبریز برای بدست آوردن آراء عمومی مردم نسبت بادامه جنگ یا برقراری صلح با روسها، مجلسی از عموم رجال و اعیان و سرداران و روحانیان و سران ایلات ایران تشکیل داده در باب ترتیب جهاد و شروع جنگ عمومی با آنان بمشورت پرداخت، در این مجلس تقریباً عقیده عموم حاضران بادامه و تشدید جنگ با روسها بود، وقتی شاه نظریه قائم مقام را جویا شد او از اظهار عقیده خودداری کرد، اما پس از اصرار شاه برخلاف عقیده عموم و بامقایسه نیرو و قوای مالی و نظامی روسیه و ایران جنگ را صلاح ندانسته و گفت، ایران باید با روسها از در صلح درآید؛ این

نظریه صحیح که مخالف عقیده عموم رجال قوم بود همه در مجلس انداخت و جمعی بقاء مقام تعرض کردند و این عقیده او را دلیل برداشتن روابط پنهانی باروسها دانستند و آنقدر وی را متهم کردند تا ذهن شاه را نسبت باو مشوب نمودند و شاه بوی تکلیف کرد که از شغل خود کناره گیری نماید، بدین ترتیب دوباره قائم مقام از کار برکنار شد و چون در آن اوقات دولت ایران با دولت روس در حال جنگ بود شاه بودن قائم مقام را در تبریز صلاح ندانسته ویرایخراسان اعزام داشت و در مشهد مجاورت اختیار کرد.

**عهد نامه
ترکمانچای**

پس از اینکه در ماه ربیع الثانی ۱۲۴۳ (مطابق نوامبر ۱۸۲۷) قوای روس بفرماندهی « گراف

یسکویچ » تا تبریز پیش راند و شکستی سخت بر ایرانیان وارد آمد و پیش بینی قائم مقام بوقوع پیوست شاه ادامه جنگ را صلاح ندید و برای آغاز مذاکره و متار که جنگ و تنظیم قرارداد صلح باروسها یکنفر قاصد مخصوص بمشهد فرستاده از قائم مقام استمالت نموده او را بطهران آوردند، شاه از وی دلجوئی کرد و وکالتنامه با اختیار تام مشعر بر اجراء مصالحه و تنظیم قرارداد صلح با دولت روس بنام ولیعهد نوشته بقاء مقام داد و قائم مقام با اخذ دستورهای کافی سریعاً بتبریز حرکت کرد.

پس از اینکه خدمت ولیعهد رسید و فرمان شاه را ابلاغ کرد باتفاق ولیعهد برای انعقاد پیمان صلح در تبریز و ترکمانچای باروسها بمذاکره پرداختند، گرچه ولیعهد معتقد بود که باید شکست را با بسیج قوای تازه نفس و ضرب شمشیر جبران کرد اما کار از کار گذشته و اکنون مأمور تنظیم صلحنامه بود؛ ولی تهدیدها و پافشاریهای او در برابر روسها و همچنین حسن تدبیر و سیاست قائم مقام موجب شد که روسها از تبریز تا ارس عقب نشسته سرحد

ایران و روس رود ارس تعیین شد و قشون روس بآنسوی ارس مراجعت کرد و عهدنامه ترکمانچای در پنجم شعبان ۱۲۴۳ قمری مطابق ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ بخط قائم مقام تنظیم و بامضا رسید. پس از امضای عهدنامه ترکمانچای پانزده عراده توپ از طرف « نیکلای اول » امپراطور روسیه بایک شمشیر بسیار قیمتی و عالیترین نشان امپراطوری روس به نایب السلطنه هدیه گردید و یک قطعه نشان عالی نیز از طرف امپراطور روسیه بقائم مقام داده شد. بعد از امضاء عهدنامه ترکمانچای نایب السلطنه شرح مفصلی بشاه نوشت و عین قرارداد را برای ملاحظه و تصویب شاه بوسیله قائم مقام به طهران فرستاد، قائم مقام پس از اینکه در طهران قرارداد را بعرض شاه رسانید و توضیح کافی در هر نکته ای داد، بدستور شاه شش کروور تومان خسارت نقدی را که مطابق عهدنامه میبایستی بدولت روس پرداخته شود دریافت نمود و بآذربایجان معاودت کرد و شاه وزارت و لיעهد و پیشکاری آذربایجان را بادیگر بقائم مقام تفویض داشت.

عزیمت بهرات

قائم مقام پس از رد غرامت روسها و تصفیه کار آنها چند سال بامنصب وزارت در آذربایجان مشغول کار بود و همه جا همراه نایب السلطنه بترتیب نظم کارهای آذربایجان اشتغال داشت و نایب السلطنه نهایت اعتماد و حسن ظن را بوی بهمرسانیده بود تا اوایل سال ۱۲۴۹ قمری نایب السلطنه برای دفع فتنه و سرکوبی یاعیان افغانی عازم هرات شد و قائم مقام در ملازمت و لיעهد حرکت کرد، عباس میرزا که سابقه مرض سل داشت در مشهد بستری شد و محمد میرزا فرزند خود را مأمور فتح هرات کرد، قائم مقام در التزام محمد میرزا بسرپرستی قوای ایران عازم جنگ شده بزودی هرات را در محاصره انداختند.

عهد نامه دیگر

در بحبوحه جنگ خبر فوت ولیعهد رسید و قائم مقام جنگ را صلاح ندانسته با یار محمدخان افغانی عهد نامه صلح منعقد کرده بامضاء محمد میرزا رسانید و اداره امور هرات را بیار محمدخان باز گذاشت و بمشهد بازگشت ، پس از چندی توقف در مشهد بامحمد میرزا بطهران حرکت کرده در صفر ۱۲۵۰ وارد طهران شدند و چون در عهد نامه ترکمانچای ذکر شده بود که دولت روسیه از تمام شاهزادگان قاجار عباس میرزا و اولادش را بسلطنت ایران می شناسد و فتحعلی شاه هم عباس میرزا علاقه وافر داشت خواست خدمات او را جبران کند لهذا در همان ماه صفر ۱۲۵۰ قمری مجلس جشن ولیعهدی محمد میرزا در طهران با کمال شکوه منعقد شد و محمد میرزا بفرمانروائی و قائم مقام بوزارت آذربایجان منصوب و حرکت کردند .

* شاه در ماه جمادی الاخر ۱۲۵۰ در اصفهان مریض شد و در گذشت ، قائم مقام وسایل جلوس محمد میرزا را در تبریز فراهم کرد و در ماه رجب ۱۲۵۰ خطبه سلطنت بنام محمد شاه خوانده شد و سکه بنام او زدند و محمد شاه هم قائم مقام را بصدارت ایران برگزید ،

بزودی محمد شاه به همراهی قائم مقام باقوای بسیار بطهران حرکت کرد و از زنجان تا طهران در چند محل با سپاه عادل شاه که مدعی سلطنت بود مصاف دادند و بالاخره روز ۱۹ شعبان ۱۲۵۰ بطهران وارد شدند و محمد شاه مجدداً مراسم تاجگذاری در پایتخت بعمل آورد و قائم مقام با منصب صدارت و در کمال قدرت مشغول امور مملکت داری شد .

قائم مقام که در اثر کمال شایستگی و خدمات مهم سیاسی مقام اول کشور را احراز کرده بود در طریق خدمت و اصلاح مملکت نتوانست

بارجال درباری سازگاری کند و غالباً منافع آنان را مانع میشد و باروح بلند و طبع مغروری که داشت بکسی اعتنا نمیکرد و از تملق و چاپلوسی که در این کشور از قدیم الایام پایه اول موفقیت بوده بکلی دور بود ، رجال متملق و مخالف قائم مقام هم تاملتوانستند نزد شاه سعایت میکردند ، در آغاز این سعایتها مؤثر نمی شد ، اما قائم مقام در برابر شاه هم و خشونت و سربلندی از بعضی او امروی که بصلاح مملکت نمیدانست برخاست و همین رفتار او باعث شد که شاه گفتار بدخواهان و مخالفان قائم مقام را پذیرفته و روز بروز نسبت بوی بیشتر بدگمان شد تا عاقبت بصدد دفع او برآمد .

محمد شاه درویش مشرب که بازار هیچکس راضی نبود چنان در اثر تلقین و تحریک مخالفان

قتل قائم مقام

قائم مقام و رفتار مغرورانه او بدین شد که قائم مقام را معارض سلطنت دید و دستور داد او را در باغ نگارستان محبوس ساختند و غلامان شاه پس از چند روز (در ۲۴ صفر ۱۲۵۱ قمری) ویرا خفه کردند و جسدش را شبانه و مخفیانه در حضرت عبدالعظیم برده بخاک سپردند و بزندگی یکی از شایسته ترین رجال سیاست و ادب خاتمه دادند و ایران را از داشتن یک صدر اعظم سائنس و عالم و قوی الاراده محروم ساختند .

قائم مقام گذشته از مقام صدارت و مقامات دیگر سیاسی و دولتی در عالم ادب نیز از بزرگان دوره قاجار است و در تحصیل صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و نجوم و لغت و حسن خط سعی فراوان کرده و شعر را بسیار استادانه می گفته است و اگر اشتغال قائم مقام بامور سیاسی نبود و حیات ادبی او با سیاست آمیخته نمی شد بی شک سرآمد سخنوران

عصر قاجار می بود ولی اوچنان در امور سیاسی اشتغال داشت که فقط گاهی بر حسب تفنن می توانست شعر بگوید و بیشتر اشعارش متعلق به چند سال بیکاری اوست .

قائم مقام گذشته از آنکه از استادان قصیده
شعروثر قائم مقام سراسر است بخصوص در عالم نثر نویسی انقلابی کرد

و سیاق نامه نگاری را با نوشتن نامه های فصیح و ساده خود تغییر داد و موجب شد که روش مغلط نویسی و عبارات پردازی زمان مغول و عصر صفویه و نادر شاه یکباره متروک گردد و منشآت او الحق و الانصاف از فصیح ترین آثار نثر پارسی است که هیچ وقت لطافت و تازگی خود را از دست نخواهد داد .

از قائم مقام در سفر نامه « گریبایدف » سفیر روسیه و سفر نامه « ژاک موریر انگلیسی » و در مجمع الفصحا و مرآت البلدان ناصری و تاریخ منتظم و چند کتاب دیگر بتفصیل یا اجمال ذکر کرده و مقام سیاسی و ادبی و هوش و درایت او را جمعلگی تصدیق کرده اند .

از آثارش آنچه باقی است یکی مجموعه رسائل و منشآت اوست که بسعی فرهاد میرزا در ۱۲۸۰ قمری چاپ شده و مقدمه ای هم محمود خان ملك الشعرا بر آن نوشته است و حاوی چند رساله و نامه های دوستانه و عهد نامه ها و وقف نامه ها است و همه در کمال لطافت و فصاحت است ، دیوان قصائدش قریب سه هزار بیت است که با سعی مرحوم استاد « وحید دستگردی » جمع آوری و چاپ شده و حاوی قصائد و قطعات و مثنویات می باشد و يك مثنوی هم باسم « جلایر نامه » دارد که بر سیل مزاح و طبیعت در تعریف محمد میرزا به رشته نظم کشیده است ، ممدوحین او فتحعلیشاه و عباس میرزا و محمد شاه می

باشند ، اینك چند قسمت از آثار او .

وصف بهار

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شغف است
 شادی از هر جهت است و طرب از هر طرف است
 شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است
 شاه را نیر اقبال بر اوج شرف است
 ساقی بزم صبح است که هنگام صبح
 لعل رخشان بکف و کان بدخشان بکف است
 جنس جانها همه در طره ساقی گرو است
 نقد کانه همه از بخشش شاهي تلف است
 نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنك
 خصم او ناوك آفات جهان را هدف است
 آنكه از دست گهر ریزش در جمله جهان
 لعل و یا قوت بارزانی سنك و خزف است
 وانكه امروز بدر بارش از خیل شهان
 پیشکشهای ملو کانه روان هر طرف است
 یکطرف خازن و هنگامه بذل نعم است
 يك طرف عارض و دستوری عرض تحف است
 آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است
 خسروان در برش استاده بیا صف بصف است
 دست شه آن کند امروز که عالم گویند
 بالله این بذل و سخا نیست که بذر و سرف است

شاه در خنده که خود شیمه والای شهان
جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است

در زمان معز ولی گفته است

دلاناکی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
برای ازسینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
برو بیرون ازین خانه بیر از خویش و بیگانه
کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی
سفریک قطعه از نیران بود حب وطن زایمان
ولی صدره سفر خوشتر چو خوراری در وطن بینی
درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی دید تا گورو کفن بینی
بیا مرغ ارشوی بلبل شو و آشفته گل شو
که گر بینی جفا باری، زیار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهردمی آب و کفی دانه
گهی جور زن و گاهی جفای بابزن بینی
تورا غم یار دیرینه است و هم خانه درین سینه
وزان بیرحم پر کینه بس آفات و قتن بینی
چرا در خانه دشمن چو محبوبان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنکه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی

اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تابس
 بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی
 بیاغ اندر شوی تازان و نازان با هم آوازان
 طربهای نواز دنبال غمهای کهن بینی
 بیابگشا زبان و هر چه خواهی گو، کزین اخوان
 نیننی مهر، تا مهر خموشی بردهن بینی
 بهرجا باشی و صد بد بینی زین بتر نبود
 که اینجا خاتم جم را بدست اهرمن بینی
 نهال خدمت و کالای قدمت را درین کشور
 پشیمانی ثمریابی پریشانی ثمن بینی
 من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم
 تو باری پند و عبرت گیر چون بر حال من بینی
 نامه کوچکی از قائم مقام

از خراسان بوقایع نگار نوشته :

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

که سربکوه و بیابان تو داده ای ما را

جاده خراسان را شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمائید پول
 پارسالی هنوز نرسیده است ، شما لطف کنید ما را بر حسب دلخواه بازارید
 پنج را پنجهزار بگیرید ، ما کجا اینجا کجا ؟ مرغ مسکین چه خبر داشت که
 گلزاری هست ؟

نامه دیگر

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما

ایدوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
 کارهای روزگار همه تماشائی است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه ،
 جناب میرزا محمدجعفر حکم و فتوی نوشته و در حضرت اعلیٰ بعزامضا
 مقرون گشته که هر کس خسته و رنجور است درمو کب منصور نماند تا
 علت و بادرموقف والاینفتد ، منپیان خیرو آگاه از حریم درگاه باین کار
 معین و موکند تاهر که را عارضه وزحمتی رسد فوراً خبر کنند ، سبحان
 الله ، پس چرا باین شدت از حال دل من غافلند که خود بنفسه مایه و باو طاعون
 است و عاجز کن ارسطو و افلاطون .

از دیباچه رساله اثبات نبوت

ملکا، ما را از دام هوی رهائی ده ، و براه هدی رهنمائی کن ، همه
 بغفلت خفته ایم و بحیرت آشفته ، بکرامت مددی فرست ، بعنایت نظری فرمای
 که کاری از دست رفته داریم و پائی در گل فرو مانده ، مدت عمر عزیز منقضی
 شد ، فرصت وقت شریف مغتنم نیامد ، اکنون شب فراق در پیش است و روز
 طلاق در پی ، نه بضاعت طاعتی در کف می بینم و نه توفیق عبادتی در خود ،
 جهانی گناه آورده ایم و در تو پناه امن یحییٰ المضطر اذا دعاه و یکشف السوء
 و سپاس و ستایش تو را در خور است که مشیت خاکی را جان پاک دادی و گوهر
 دل در پیکر تن نهادی و خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی و دانش
 را در ملک خرد مطاع و مبسوط الید داشتی ؛ پس مایه توانائی مرتب نمودی که
 پنجه دانش قوی کند و احکام خرد با مضار رساند تا حدود حواس و قوی از
 هجوم هوس و هوی محفوظ ماند و خانه دل از تعرض بیگانه محروس ،
 سبحانک رب البیت تبارکت و تعالیٰ و هریکی از اینها بر ما نعمتی است
 و ما را از تو منتی که شکر آن در بیان نگنجد و شرح آن از زبان نیاید ، یارب

چنانکه نعمت روان عطا کردی مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم، الهی و ربی و سیدی، همه را چشم امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز، مابندگان عاصی که، بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم، اگرچه هرچه نا کردنی بود کردیم و هرگز بر جرم خویش عذری پیش نیاوردیم و لی تا نقش **لا تقنطوا** حرز قلوب داریم و عین یقین به **ان الله یغفر الذنوب** اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم و جراید ایام بجرائم آثم بنگاشته، شاید که بافرونی لطف تو از انبوه جرم خود باک نداریم، از توفضل و مکرمت زبید و از معجز و مسکنت، از عبد ذلیل جز خطا نیاید و بر رب جلیل جز عطا نشاید، عبادت بندگان عذر و پوزش است و خاصه خداوندان عفو و بخشش، باران عفو بار برین کشت سالها است - تا بر امید قطره باران نشسته ایم.

فاضل خان گروسی

میرزا محمد از طایفه بایندر و اهل گروس بود سال ۱۱۹۶ قمری در گروس دیده دنیا گشود چند سالی از عمر او پیش نگذشته بود که یتیم شد و با کمک بزرگان خانواده خود در مکتب خانه های گروس بتحصیل پرداخت و بزودی در درس و مشق خود پیشرفت کرد هنوز طفل چهارده ساله بود که خط و نوشته های اودست بدست میگشت و مورد اعجاب و تحسین بزرگان واقع میشد ، میرزا محمد با عسرت تمام بزندگی تحصیلی خود چهار سال دیگر ادامه داد ولی از سختی بجان آمده بود، در همین هنگام بود که صیت هنر دوستی و ادب پروری فتحعلیشاه میرزا محمد را بفکر مسافرت طهران انداخت .

میرزا محمد بامید هنر دوستی شاه در سال ۱۲۱۴ قمری جلاء وطن کرده بطهران آمد ، در طهران

بسوی طهران

چندی پی وسیله میگشت که بحضور شاه باریابد و هنر خود را عرضه کند، عاقبت خدمت فتحعلیخان صبا راه یافت حسن خط و نوشته های فصیح او مورد پسند صبا واقع شد و او را بحضور شاه برد ، شاه وقتی استعداد این جوان گروسی را سنجد و نمونه خط و انشاء او را دید گفته بود ، حیف که سواد درستی نداری ، سپس او را جزو غلامان خاص منصوب داشت و امر کرد که پنج سال تمام بتحصیل علوم عربی و حکمت و منطق و ادب اشتغال ورزد و بصباهم سفارش کرد که در تحصیل او نهایت مراقبت بشود

و صبا پیوسته در حق وی پدری مینمود و از مراقبت و مهربانی فروگذار نمیکرد.

میرزا محمد که با توجه شاه معیشتش تامین شد
و از تنگدستی نجات یافت پنجسال با خیال راحت

دریافت لقب

به تحصیل پرداخت و بدون فوت وقت با ممارست و دقت در فرا گرفتن دانشها
کوشید تا بمرتبہ کمال رسید و پس از فراغ از تحصیل بخدمت شاه درآمد، شاه
وقتی فضائل او را شنید وی را لقب «فاضل خان» داد و بسمت جارجی باشی
منسوب داشت و هم جزو منشیان مخصوص شاه درآمد و چندین سال در این
سمت و منصب باقی بود تا آنکه بوزارت همدان منصوب شد.

فاضل خان چند سال وزیر همدان بود ولی در
همدان باو بسیار سخت گذشت، هم معیل بود

وزارت همدان

و هم بذال، و باقتضای شغل وزارت خرج بیشتری داشت و چون حقوق
او تکافوی معیشتش را نمیکرد مبالغی در همدان مقروض گردید و وقتی
در فشار مطالبه و امخوانان واقع شد برای تادیه قروض خود از آقاخان
محلاتی استمداد جست و شکایت نامه‌های مفصلی بقاءم مقام نوشت، قائم
مقام هنگام مسافرت اول خراسان نامه فاضل خان را بعرض رسانیده از
طرف شاه کمک شایانی بوی شد تا قرضهای خود را ادا کرد و بر حسب
تقاضای خودش از وزارت همدان برکنار و دوباره جزو منشیان مخصوص
شاه منصوب گردید و بطهران مراجعت کرد و در زمان سلطنت محمدشاه هم
بهین سمت در دربار انجام وظیفه میکرد.

فاضل خان شعر هم میگفت و راوی تخلص میکرد
در کتابهای روضة الصفا و مجمع الفصحا و انجمن
خاقان از شعرهای او ذکر شده است ولی شعرا و

آثار فاضل خان

در برابر منشآتش که نمونه عالی نشرو ترسل است جلوه ندارد ، فاضل خان از فاضل ترین و فصیح ترین نویسندگان دربار فتحعلیشاه بوده و مقام وی در نویسندگی بدان پایه است که قائم مقام همه جا فضائل وی را می ستاید و با احترام از او یاد می کند، يك جادر باوه او میگوید، **لم تر عینی مثلكم فاضلا**

چای دیگر میگوید

اختراز چرخ بزیر آری و پاشی بورق

گوهراز بحر برون آری و ریزی بکنار

قائم مقام گاهی نامه های ادبی عرب و فارس را که برای وی میرسید و بعلت کثرت مشغله مجال تحریر پاسخ نداشت بوسیله قاصد نزد فاضل خان میفرستاد و نوشتن جواب را از او درخواست میکرد ، دوستی فاضل خان و قائم مقام بسیار صمیمانه بوده است و قائم مقام اشتیاق خود را بملاقات فاضل خان در نامه های مکرر بیان داشته و باندازه ای علاقه بفاضل خان داشته است که ضمن يك تغزل وقتی فاضل خان در همدان بوده است میگوید :

دل از بر من گمشده پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر همدان است

فاضل خان غیر از منشآت فصیح و پر ارزش که در ترسل و نامه نگاری نمونه عالی فصاحت است کتاب انجمن خاقان را که تذکره بسیار نفیس و گران قیمتی است بدستور فتحعلیشاه تألیف نموده است ، این کتاب را قبلاً **میرزا احمد گرجی** درباره ذکر احوال شاعران و دانشمندان دربار فتحعلیشاه شروع نمود ولی اوفوت کرد و تذکره انجمن خاقان ناتمام ماند ، فاضل خان بامر شاه آن کتاب را پس از چهار سال باتمام رسانید و نسخه های زیاد با خط زیبای خود تحریر کرده بهر شهر يك نسخه از آن را فرستاد

و مبلغ خطیری بابت قیمت کتاب جمع آوری کرد.

فاضل خان در سال ۱۲۵۴ قمری پس از پنجاه و

پایان عمر

هشت سال زندگی در اثربك كسالت شدید چند

ماهه در طهران در گذشت و در حیاط بقعه حضرت عبدالعظیم دفن شد

اینك نمونه ای از منشآت فاضل خان و ماجرای او بایکی از طلبکاران

در همدان.



دراوان دولت کریمخان زند که عالم همه بازار شکر و قند بود

دختری، خوش منظری. سیمین بری، عشوہ گری، شیطانهای، فتنه ای.

قواده ای، قواله ای، سحاره ای، مکاره ای، غداره ای، پیمانہ نوش، مردانه

پوش. باعالم عالم ناز از شیراز بهمدان آمد و آتش خرمن پیرو جوان شد. بمفاد

قوس ابرو تیر، غمزہ، دام کید بهره داد خدا؟ از بهر صید

زاهدان را گرفتار بند خود و عارفان را مگس قند و بسته کمند نمود و هزار تاجر را

فاجر کرده و روسیم اندوخت، بقوت جاذبه ازهر نمی می و ازهر دانه ای پیمانہ ای

بدست آورد، خلاصه پنجاه سال در بلده و بلوک از آزاد و مملوک از حاکم

و محکوم و از امام و مأموم بدره ها گرفت و صرہ ها ربود، پس از سفیدی مو

و سیاهی رو و زردی دندان و خشکی پستان و قطع عادت و ختم لعنت متعه

چاوشی شده برد از گوش نشسته بزیارت کربلا رفته و طیب و طاهر گشته

بسلامت باز آمده و کربلائی نه نه طیبہ شده و هم اکنون در جنب مسجد

جامع خانه گرفته و کاشانه ساخته از آن زر ها که بخرق جین و کدیمین حاصل

نموده گاهی بوریای مسجد میبافد و گاهی آتش عباسعلی میزد، دانه

تسیح را از عدد فاجر زیاده کرده و نمند سجاده را از بسط فجور پهن تر

گسترده و بنماز پنجگانه در دنبال امام است و در میان زن‌ها پیشوای آنان ، هر گاه غریبی را وام آورد معامله از ده پانزده کم نمی کند و بده دینار یکدرهم نمیدهد ، اتفاق پار سال این بنده را بجهت خرجی که فرض بود وجهی بقرض ضرور شد مردی که گویا دلال محتاله بود یا مضاربہ کار آن حرامخواه ، آمد که ضعیفه عقیقه ؛ مقدسه ای را تنخواهیست که معامله می نماید و اگر فی المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمیدهد و منفعت نمیخواهد ، بقاعده الغریب اعمی راضی و خشنود شدم ، شاد و مسرور گردیدم ، آدمی بطلب آن جلب فرستادم و پیغام کردم که مبلغی پول میخواهم ، بی تامل و تساهل موزه زرد بر پای آسمان پیما کشیده و نقاب سیاهی بر روی سیاه بیحیای خود آویخته حاضر شد ، با او سخن گفتم دیدم باز بانی چرب و نرم و روئی گشاده گرد دل من بر آمد و گرد خاطر من رفت ، افسونها خواند و افسوسها خورد ، کف بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا باید چون توئی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیر زنی سازد ، درد سر چه دهم چندان ملاطفت کرد و ملایمت نمود که کمان کردم نه نه کر بلائی وقتی در پرده من بوده است یا برده با حسان پرورده آزاد کرده ، و بعد که بر سر گرو و اسباب رفتیم معلوم است کتابست و قلمدان ، عبا و قرآن ، هریکی رادر بر گرفت و بوسید و سری حرکت داد و آهی کشید یعنی که با آسمانم سر جداست و از روی توام شرم و انفعال ، ولیکن در قیمت هریک نصف می کاست و بر عیب هر کدام دومی افزود تا آخر آنچه بود از رطب و یابس همه را معروض عجز و ینواسوز کردم و مبلغ یکصد تومان بمیان آوردم ، در حفظ اسباب خواستم وصیت کنم گفت ، نه نه قربانت ، در حجره فلان تاجر با اطلاع حضرت قاضی میسپارم هم از دزد و موش دور وهم بمبلغ و فروش نزدیک ، من گولخور

ساده دل که بعثت معروف بزیرک و فاضلم مغرور این نه نه طیبیه نجسه غداره
 شدم و فریب آن فاسقه زانیه را خوردم و رهن و تحویل نمودم و صیغه خواندم
 و پول گرفتم ، نه نه رفت من ماندم و آیت الکرسی در حفظ اسباب خود
 خواندم ، چهار ماه بوعده مانده هر روز در باران همدان که نمونه طوفانست
 عبا ی ماهوت مرا بر سر و قرآن خط یا قوت مرا در بر ، وقتی میرسد که آن را
 ترو این را ابتر کرده میگوید از باران باین عبا پناه برده ام و این قرآن را
 شفیع آورده ام که در تدارک تنخواه من باشی ! میگویم ای طراره مکاره وای
 عیاره پتیاره اگر مقصود همین بود میبایستی عبا ی موذن بر سر و سی پاره
 قاری در بر گیری ، کرشمه میکند و میرود و روز دیگر میآید و مسکون میشود و
 برای تهدید من میگوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر
 فلان امیر را بردم نه دیگر او توانست پیش من بیاید و نه این توانست از
 پس من بر آید ! الحاصل او بامن آن میکند که آب با بنیان منطمس
 و باد با خرگاه مندرس و ذوالفقار خان با میرزا ابوالحسن جندقی و سهراب
 خان با حاجی محمد بسطامی ، با وثوق بآن مخدوم شرح حال خود را
 معلوم کردم

قاآنی

یکی از شاعران بزرگ و نامی که در دربار قاجار تربیت یافته و نبوغ ذاتی داشته میرزا حبیب الله شیرازی معروف به « حکیم قاآنی » است که مشهورترین شاعر چند قرن اخیر و در شمار بزرگترین قصیده سرایان شعر پارسی است اینک تحقیقی در حال او ،

میرزا حبیب الله در سال ۱۲۲۲ قمری (زمان سلطنت فتحعلیشاه) در شیراز متولد شد، پدرش میرزا ابوالحسن گلشن که از ادباء شیراز بود بتعلیم و تربیت طفل خود کوشید ولی پیش از آنکه میرزا حبیب الله بر شد برسد پدرش فوت کرد، در زمان فوت پدر این شاعر بزرگیش از یازده سال نداشت و از پدر فقط چند جلد کتاب برای وی باقی ماند ، معلوم نیست این کودک یازده ساله و پریشان را پس از فوت پدر چه شخصی تکفل کرد؟ ولی مسلم این است که بعد از پدر بعسرت و تنگدستی گرفتار بود و بسختی روزگار میگذرانید.

میرزا حبیب الله در چهارده سالگی باتفاق چند نفر از بزرگان شیراز که عازم خراسان بودند

بسوی خراسان

جلاء وطن کرد و راه مشهد را در پیش گرفت و پس از ورود بمشهد در یک مدرسه قدیمی منزل کرد و در جرگه طلاب درآمد و با کمال عشق و علاقه بتحصیل علوم پرداخت .

میرزا حبیب الله ضمن تحصیل علوم شروع بگفتن قصیده های فصیح

وزنده نمود که موجب اعجاب و تحسین مردم گردید و در آغاز جوانی در مشهد
شاعری بنام شد و در جامعه ادب با مقام و منزلتی پیدا کرد و در همین اوان شاعری
چکامه غرائی در مدح حضرت ثامن الائمه سرود که حاکی از قدرت
قریحه و نبوغ ادبی او بود، چند بیت از مقدمه آن قصیده

زهی بمنزلت از عرش برده فرس تو رونق

زمین زبمن تو محسود هفت کاخ مطبق

توئی که خاک تو با آب رحمت است مخمر

توئی که فیض تو بافر سرماست ملفق

چو دین احمد مرسل مبانی تو مشید

چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثق

ز هر چه عقل تصور کند فضای تو اوسع

ز هر چه وهم توهم کند بنای تو اوثق

ز آستان تو حصنی است نه سپهر معظم

ز خا کرو ب تو گردی است هفت کاخ مروق

کدام مظهر بیچون بود بخاک تو مدفون

که از زمین تو خیزد همی خروش انا الحق

چنان نماید سرگشته در فضای تو گردون

که در محیط یگی بادبان گسیخته زورق

کسی باور نمیکرد شاعری در آغاز جوانی بدین پایه استادانه سخن

گوید، این قصیده بر سر زبانها افتاد و بر شهرت وی افزود تا اینکه شجاع السلطنه

(فرزند فتحعلیشاه) که در آنوقت حاکم خراسان بود آوازه سخندانی او را شنید

و احضارش کرد.

پس از آنکه میرزا حبیب الله بخدمت شجاع السلطنه در آمد قصیده
غرای دیگری خواند ، شجاع السلطنه که مرد ادب دوست و شعرشناسی
بود فریفته طبع بلند و فکر روشن او گشته در همان مجلس شاعر جوان را
نزد خود نشانده مورد نوازش قرار داد و خواهش کرد که منادمت ویراقبول
کند .

شاعر جوان که عمری بتنگدستی گذرانیده بود خواهش شجاع-
السلطنه را پذیرفت و در شمار ندیمان و منشیان خاص او درآمد و بدستور
شجاع السلطنه وسایل آسایش وی فراهم شد و از مدرسه بمنزل اختصاصی
که شجاع السلطنه برای او تعیین کرد نقل مکان نمود ، ولی دوستان مدرسه
و استادان خود را که چند سال با آنها انس گرفته بود فراموش نکرد و برای
تکمیل علوم هر روز چند ساعت بمدرسه میرفت و بدرس و بحث اشتغال می جست
قاآنی در چند سال آغاز شاعری « حبیب » تخلص میکرد ولی پس
از آنکه در شمار منشیان و ندیمان شجاع السلطنه درآمد با او کتای قاآن
میرزا « پسر دوم شجاع السلطنه انس و الفتی کامل بهم رسانید و این شاهزاده باو
بسیار محبت نمود و میرزا حبیب الله بمناسبت نام « او کتای قاآن میرزا » تخلص
خود را از « حبیب » به « قاآنی » تبدیل کرد

سفر کرمان

قاآنی پس از چند سال که در مشهد در خدمت
شجاع السلطنه بود با اتفاق وی بکرمان رفت و جمعا
ده سال در مشهد و کرمان نزد شجاع السلطنه بسر برد ، در تمام این مدت قاآنی
در ایجاد قصیده های غرای می ساخت و در مجالس رسمی میخواند و شجاع
السلطنه پیوسته بملاطفت و احترام نسبت بوی میافزود ، قاآنی در خدمت
شجاع السلطنه با « فروغی بسطامی » غزلسرای شیرین سخن (که او نیز انیس
و جلیس شجاع السلطنه بود) انس و الفتی بسیار بهم رسانید و در تمام این

مدت ده سال که زندگی مرفه و آسوده‌ای داشت بتکمیل علوم کوشید و بجز صرف و نحو و معانی و بیان و منطق که جزو تحصیلات مقدماتی بود، فقه و اصول و حکمت و هندسه و ریاضی و مسائل نجومی را بیاموخت و در علوم معقول و حکمت تابعائی تبخیر بهم رسانید که به « حکیم قانی » معروف شد و در همین حال در تتبع آثار شاعران و دانشمندان عرب همت گماشت و از اشعار و امثال عربی آنقدر بخاطر سپرده بود که حافظه بیش از آن یارائی نداشت، بالجمله در جوانی مجموعه‌ای از فضائل و کمالات گردید.

یکسال پیش از فوت فتحعلیشاه (۱۲۴۹ قمری)
قانی در طهران
 شجاع السلطنه بطهران احضار شد و حکیم قانی
 را هم با خود بطهران آورد و روزی در مجلس فتحعلیشاه سخن او را بمیان کشید و از طبع غرا و فضائل بی حساب وی ذکری کرده شاه در اغب ملاقات او نموده با حضارش فرمان داد .

قانی به تتبع قصیده معروف انوری که گفته است .

اگر محول حال جهانیان نه قضا است

چرا مجاری احوال برخلاف رضا است

قصیده دلکشی باین مطلع

اگر نظام امور جهان بدست قضا است ؟

چرا بهره‌گیر از شهریار رضا است

سرود و در شرفیابی حضور شاه خواند، شاه شاعر جوان را بسیار نوازش کرد و برای معیشت او مستمری مقرر داشت و صله‌ای نیز بوی بخشوده لقب مجتهد الشعرائی هم باو داد.

پس از فوت فتحعلیشاه قانی در شمار شاعران درباری دربار محمد شاه درآمد و پیوسته مقامش ارجمندتر می شد تا بخدمت مخصوص دربار

موظف گشت و بر حسب پیشنهاد «حاج میرزا آقاسی» صدراعظم وقت محمد شاه بسوی لقب «حسان العجم» داد، قآآنی در اینخصوص ضمن قصیده‌ای بشاه گفت.

چو خود بودی محمد مرمر احسان لقب دادی
عجب نی گرمحمد را خوش آید مدح حسانی
و در چکامه دیگر از حاج میرزا آقاسی چنین اظهار تشکر کرد :
خداوندا شنیدم مرمر احسان لقب دادی
بلی حسان بود هر کو تو بگزینی ز احسانش
کدامین فخر ازین برتر که گوید آصفی چون تو

محمدشه محمد هست و قآآنی است حسانش

قآآنی در مشهد سالهای متمادی سرگرم

تحصیل بود و پس از فراغت از تحصیل نیز پیاکیزه

عشق و شیدائی

دامنی شهرت داشت و گرد عیاشی نمیگشت ولی بعد از یکی دو سال اقامت در طهران بعیاشی افتاد و چندی داد دل از روزگار گرفت، تجلیات حسن پریچهرگان پایتخت پرده صبر و زهد او را درید و بقول خود زمام خویش را بدست دل داد و عمل عشق پرستی و هنر شیدائی را پیشه نمود، هر روز بیاری دل بست و هر دم بادلداری نشست، دوران این عشق بازی و شیدائی قریب ده سال طول کشید عاقبت قآآنی از زحمت مجرد و تحمل جور و خور و بیان هرجائی ! بستوه آمده تصمیم گرفت زنی اختیار کند و تشکیل خانواده دهد و از شاهد بازی و شرابخواری دست بردارد ولی عروسی کردن خرج داشت و او در تمام مدت اقامت طهران هر چه بدست آورده بود در راهمی و معشوق نهاده و یابنل زیر دستان نموده و اکنون جز آه چیزی در بساط نداشت.

استمداد از شاه

قاآنی که تصمیم بازدواج گرفته بود میدانست
بادست خالی نمیتواند تصمیم خود را عملی کند،

خیلی فکر کرد فکرش بجائی نرسید؛ عروسی خیلی پول لازم داشت ،
عاقبت چاره را منحصر بآن دید که از « محمد شاه » استمداد کند، ناچار
یک شب تا صبح نشست و خواب را بر خود حرام کرده تقاضای خود را ضمن
قصیده ای منظوم داشت و بشاه ایران چنین بیان حال کرد.

در شهری امسال بهر سو که نهم گام
هر کس صنمی دارد گلچهر و گلندام
هر شام کشد تنک در آغوشش تا صبح
هر صبح زند چنگ بگیسویش تا شام
من یار ندارم چکنم جز که خورم غم
یارب چکنم کاش نمیزاد مرا مام
نه حاصلم از عشق بغیر از الم دل
نه واصلم از دوست بغیر از طمع خام
شب نیست که از غصه بدندان نگزم لب
دور از لب و دندان جوانان دلارام
نه هست مرا طلعت زیبا که نگاری
در بزم من از میل طبیعت بنهد گام
نه عربده دانم که چو ترکان سپاهی
بالاله رخی ساده شوم رام با برام
نه پیشه ورم تا که زر و سیم کنم کسب
نه پيله ورم تا که زرو سیم کنم وام

آوخ که شدم پیر بهنگام جوانی
 از عشق جوانان جفا پیشه خود کام
 يك چاره همیدانم و آن چاره همین است
 کامشب نزنم چشم بهم تابگه بام
 مدحی بسزا گویم و فردا بگه بار

خوانم بردادار جهان داور اسلام
 فردای آنروز شرفیاب حضور شاه شده قصیده خود را از بدایت تا نهایت
 بعرض رسانید، این چکامه زیبا که ماجرای دل شاعری پر شور را حکایت
 میکرد شاه را متأثر نموده خرج عروسی قاآنی را داد و نیز بر مستمری او
 مبلغی افزود که از عهده اداره معیشت خانواده خود بر آید.

قاآنی با پولی که شاه باو داد بزودی در طهران
 عروسی کرد و از حال مجرد بیرون آمده تشکیل
 خانواده داد، معلوم نیست همسر او تا چه اندازه موافق طبعش واقع شد،
 در شعرهای وی از این مطلب چیزی اشاره نرفته است اما ظاهراً ازدواج
 به عیاشیهای چندین ساله او خاتمه داده او را مرد زندگی نموده است و
 ازین پس در قصاید خود که قبلاً شرح عیاشیهای خویش را میگفت گاهی
 از تنگدستی و زمانی از عائله مندی شکایت کرده است؛ از اولاد و
 بازماندگان این شاعر بزرگ هیچ اطلاعی در دست نیست آثار او هم صراحت
 و کنایتی ندارد فقط در کتاب «المآثر والاثار» که سی و چند سال
 پس از قاآنی نوشته شده جزو شاعران آن عصر میرزا حسن سامان بنام
 پسر قاآنی معرفی گردیده و در جای دیگر اسم و اثری از این میرزا حسن
 سامان بنظر نرسید.

زبان فرانسه

در همین اوقات که قآنی تأهل اختیار کرده و
مرد سربراهی شده بود بامر محمد شاه نزد
« مسیوریشارخان » معلم زبان فرانسه که از

پاریس بطهران آمده و فرزندان محمدشاه را زبان فرانسه تعلیم میداد
بآموختن زبان فرانسه مشغول شد و با کمال رغبت و دقت بتحصیل آن
زبان همت گماشت و چندان در این زبان مهارت بهمرسانید که بقول
اعتضاد السلطنه باو « پارسی پارسی » میگفتند ، يك کتاب گیاه شناسی
هم در اوائل سلطنت ناصرالدینشاه برای مدرسه دارالفنون از زبان فرانسه
ترجمه کرده نسخه ناتمام آن بخط خود قآنی بوسیله امیر کبیر تقدیم دارالفنون
شده و متأسفانه از میان رفته است :

درسفره رات

وقتی که محمد شاه قاجار برای فتح غوریان
وقندهار و هرات در سال ۱۲۵۴ قمری از طهران

باقوای بسیج شده حرکت کرد قآنی هم جزو ملتزمین رکاب بود ولی
همینکه موکب محمدشاه به بسطام رسید قآنی مریض شد و از حضور شاه
اجازه بازگشت خواست و زیارت قبر بایزید رفته سپس بطهران مراجعت
کرد و پس از مراجعت شاه از جنگ افغانستان قصیده غرائی که از شاهکارهای
اوست سرود که باین ترتیب شروع میشود .

سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن

یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن

نه از قیصره خواندیم نرکیان عجم

نه از دالمه دیدیم نرملوک یمن

چنین مناقب فرخنده کز خدیو جهان

چنین مآثر شایسته کز کیای زمن

مهین خدیو محمد شه آفتاب ملوک

سپر عزو معالی جهان فهم و فطن

هزار لجه نهنگ است دریکی خفتان

هزار بیشه هزار است دریکی جوشن

ز بانك كوس چنان اندر اهتراز آید

که روح پاریسیان از سرود او رامن

بزرگ همت او خرد دیده ملک جهان

فراخ دولت او تنك کرده جای حزن

یکی دو گوش فراده بدین چکامه نغز

که کار نامه شاهست و بار نامه من

بسال پنجه و انداز پس هزار و دو یست

چو کرد آهوی خاور ببرج شیر وطن

ز بهر چالش افغان خدا زری بهرات

سپه کشید و بر انگیخت عزم راتو سن

مگو سپاه که يك بیشه شیر جوشن بوش

مگو سپاه که يك پنه پیل بیلك زن

نود عراده گردنده توپ قلعه گشای

چنانکه بر کتف باد سدی از آهن

ز کوه و دشت چنان در گذشت موکب شاه

که از کریوه کهسار سیل بنیان کن

این قصیده ۲۶۸ بیت است و تاریخ گویائی است از وقایع جنگ و فتح

غوریان و قندهار و هرات بدست محمد شاه و قشون ایران، قآنی در این قصیده علاوه بر شرح کامل جنگ و پیروزی های ایرانیان و حسن سلوک محمد شاه با سیران افغانی، از کار شکنی ها و تحریکات مستمر ماکنیل سفیر انگلیس و مسافرت او بهرات و طرد وی از طرف محمد شاه و سپس مداخله دولت انگلیس و اشغال سواحل جنوبی ایران از طرف کشتیهای جنگی انگلستان و تهدید با اعلام جنگ، بتفصیل سخن رانده و محمد شاه علاوه بر مستمری مقرر صلح شایانی درازاء این قصیده بقآنی داده است.

سفر شیراز

هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم، قآنی را بر آن داشت که پس از سالهای دراز دوری از وطن سفری بشیراز برود و با دوستان دیرین و یاران وفادار تجدید دیدار کند، از شاه اجازه خواست و مستمری او هم حواله شیراز شد و قآنی بسوی شیراز حرکت کرد، در شیراز ابتدا مقدم او را گرامی داشتند و مخصوصاً زمان حکمرانی صاحب اختیار در فارس قآنی خیلی در آسایش بود چنانکه میگفت.

باده جان بخش است و دلکش خاصه در فصل بهار

خاصه هنگام صبحی خاصه از دست نگار

خاصه اندر طرف بستان خاصه اندر پای بید

خاصه در شیراز در دوران صاحب اختیار

ولی پس از سه سال اقامت شیراز مردم شیراز مقام ارجمند او را قدر ندانسته جمعی از ادباء فارس باشاعر استاد از در لجاج و حسد بیرون آمده خاطر نازک او را آزرده و صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت و معتمد الدوله منوچهر خان گرجی والی جدید فارس که مثل رجال زمان

ما از شعر و ادب چیزی نمی فهمید و از فضل و هنر بهره ای نداشت در پرداخت حقوق و مرسوم قآنی طفره و تعلل میورزید و پس از مدت ها دوندگی و رفت و آمد حواله غیر قابل وصولی باو میداد و روح حساس و طبع بلند او را در راه دوندگی های بی حاصل و تحقیر آمیز مکدر می ساخت، قآنی در این هنگام بسیار ناراحت بود و بسختی روزگار بسر میبرد. و گذشته از اینکه از معیشت عائله خود در طهران اطلاعی نداشت که چگونه میگذرانند؟ دختر جوانی را که در شیراز باز دواج در آورده بود در همان اوان ازدواج بعلت عسرت و تنگدستی فراوان طلاق داد و عازم طهران شد، در این ایام از زندگی خود چنین شکایت میکرد

گرتاج زر نهند ازین پس بسر مرا	بردز که امیر نیننی دگر مرا
بگذشت صیت فضل و کمالم ز بر و بحر	با آنکه هیچ بهره نه از بحر و بر مرا
قدر مرا قضا و قدر کرده اند پست	تقریع کی سزد بقضا و قدر مرا
چون عقده دلم نگشاید بملك پارس	باید کشید رخت سوی کاشغر مرا
از صد هزار غصه یکی باز گویمت	خوانی مگر بسختی لختی حجر مرا
خواندم را امیر امیران بکاخ خویش	ناخوانده پاسبانش راند زدر مرا
فراش آستانش افشاند آستین	هست آستین از انرو بر چشم تر مرا
زان صد هزار زخم که بر من زد آسمان	الحق یکی نگشت چنان کار گر مرا
مانم چرا پیارس که نبود در اندیار	نی آب و خاك و نی شتر و گاو و خر مرا
روی زمین فراخ چه پروا که دست تنك	پای سفر نبسته کسی در حضر مرا
گر چار پای، راه سپر نیست گو مباح	پایی دوداده است خداره سپر مرا
از روز و شب گریزم اگر بهر روشنی	باید کشید منت شمس و قمر مرا

و در چکامه دیگر هنگام مراجعت بطهران گفت

خیز ای غلام زین کن یکران را آن گرم سیر صاعقه جولان را

یگسر چو برق کوه ویابان را
 چون سنگریزه کوه بدخشان را
 در ساحتش فصاحت سبحان را
 عطار گو بپند دکان را
 بدرد گو چو یوسف کنعان را
 از وحی می نداند هذیان را
 دانا کجا خورد غم نادان را
 از فیض روح غدر یهودان را
 برهان گزافه داند برهان را
 زانسان که کوه قطره باران را
 هرگز نداده هیچ جهانیان را
 هرگز نبوده سام نریمان را
 از نور جامه پیکر عریان را
 از فرمن مہان خراسان را
 چون مه که می بکاھد کتان را
 این مستمند خسته حیران را
 زینسان عزیز داری مہمان را
 وقتی وصال شیرازی از تصمیم قاآنی مطلع شد بسیار متأسف گشت
 و در پاسخ «قاآنی» چکامه باین مطلع گفت .

هان ای حبیب زار مکن جان را مگمار بر دلم غم هجران را
 تو عندلیب گلشن فضلستی پژمردگی مخواه گلستان را

اما اصرار وصال نتوانست او را از قصد خود باز دارد

قاآنی وقتی بطهران بازگشت خیلی پریشان بود،
 وضع طهران نیز دگرگون شده محمد شاه

آن توسنی که بسپرد از گرمی
 آن گرم جنبشی که بتوفاند
 دیگر ممان پیارس که رونق نیست
 شهری که پشک و مشک بیک نرخت
 خواهی عزیز مصر جهان گشتن
 بامن چرا ستیزه کند آنکو
 گریای امتحان بمیان آید
 من عیسی زمان و بنهراسم
 من دعوی سخن را برهانم
 طعن حسود را نشمارم هیچ
 آندولتی که داده مرا ایزد
 وان نیروئی که بازوی فضلّم راست
 عریانیم مبین که کنم چون صبح
 آن عصر کو که چرخ هراسان داشت
 آوخ که می بکاست هنر جانم
 ای چرخ گرد گرد سپس مازار
 من در جهان تراستمی مہمان

مراجعت
 بطهران

فوت کرده و ناصرالدین شاه بتخت نشسته و زمامداران و رجال درباری بیشتر عوض شده بودند، قآآنی مدتی دوندگی میکرد و برای حقوق از دست رفته خود بهر متنفذی متوسل میشد تا عاقبت با علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه شاهزاده دانشمند، که از رجال سیاست و ادب بود، مربوط شده مسمطی بنام وی ساخت که از فصاحت و دلکشی بر مسمط های منوچهری غالب آمد و در هر رشته از آن از موضوعات فلسفی و تاریخی و ریاضی و نجوم و عرفان نکته ای بیان داشته تقدیم اعتضاد السلطنه نمود، اعتضاد السلطنه دوستی او را مغتنم دانسته وی را تحت حمایت خود گرفت و در نزدیک منزل خود یک عمارت کوچک را با اختصاص داده قآآنی با عائله خود در آنجا مسکن گزید و وسایل آسایش آنها از طرف اعتضاد السلطنه فراهم گردید سپس اعتضاد السلطنه قآآنی را به مهد علیا مادر ناصرالدین شاه معرفی کرد و یک مسمط بسیار لطیف نیز تقدیم مهد علیا نموده، مورد نوازش و احسان واقع شد.

شاعر رسمی دربار

سپس اعتضاد السلطنه قآآنی را نزد ناصرالدین شاه برد و ناصرالدین شاه که از زمان ولایت عهدی خود او را میشناخت مستمری قآآنی را بمبلغ بیشتری برقرار کرد و ویرا بعنوان شاعر رسمی دربار برگزید، قآآنی با داشتن این سمت موظف بود هر روز عید قصیده ای بمناسبت موقع بسازد و در حضور عام بعرض شاه برساند اما در همین هنگام که زندگی قآآنی سروسامانی گرفته بود بی مهربی امیر کبیر وضع معیشت او را بار دیگر مختل کرد :

چوب و فلک

میرزا تقیخان امیر کبیر حقوق قآآنی را بمیزان کمتر از نصف تقلیل داد و پس از چندی بکلی حقوق او را قطع کرد! با آنکه قآآنی چند قصیده شیوای خود را که نمونه

عالی هنر و نبوغ ادبی است بنام امیر کبیر ساخته و پرداخته بود در امیر که با شعر و ادبیات سروکاری نداشت اثر نکرد و بالاخره یکروز کار قآنی در مطالبه حقوق از دست رفته خود با امیر کبیر بخشنونت کشید و بدستور امیر - کبیر او را بفلک بسته چوب مفصلی زدند و این شاعر بزرگ سخت از امیر کبیر آزرده شد و وقتی امیر کبیر بعثت توطئه علیه ناصرالدین شاه معزول گردید قآنی در ضمن یک قصیده از توطئه امیر علیه شاه سخن راند و در عزل او شادی کرده چنین گفت .

ناصرالدین شاه گیتی را منظم کرد باز
معنی اقبال و نصرت را مجسم کرد باز
از رموز خسروی يك نکته باقی مانده بود
ملهم غیبش بآن يك نکته ملهم کرد باز
فال شه نصر من الله بود و اینك كرد گار
آیه انا فتحنا را بروضم كرد باز
اشك بوسی را بیک تیر عذاب از پا فکند
راستی کی خسرو ماکار رستم کرد باز
زهره شیر فلک شد آب ازین جرأت که شه
پنجه اندر پنجه این چیره ضیغم کرد باز
چون نبودش گوشمال سال اول سودمند
چرخش اسباب پریشانی فراهم کرد باز
کید خصم خانگی را هر چه خسرو در سه سال
خواست کردن فاش، عفو شاه مدغم کرد باز
شاه پنداری سلیمان بود کز انگشت او
اهرمن خوئی بحیلت قصد خاتم کرد باز

صدر اعظم (۱) خلق را چون آصف ابن برخیا

آگه از کردار دیو و حالت جم کرد باز

اسم شه را خواند و بر آن دیو بد گوهر دمید

قصه کوتاه، هر چه کرد آن اسم اعظم کرد باز

در سال ۱۲۶۸ بعد از عزل امیر کبیر بایبها که بر اثر

اعدام سید علی محمد باب بسیار عصبانی بودند علیه

توطئه بایبها

ناصرالدین شاه توطئه‌ای طرح کردند که دست سیاست خارجی هم در آن بی مداخله نبود.

از طرف توطئه کنندگان سه نفر از بایبان بسیار متعصب مأمور ترور شاه شدند و بعنوان تظلم در حوالی باغ دوشان تپه (که در آن هنگام محل اقامت شاه بود) بانتظار نشستند، روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ صدای شلیک توپ خروج شاه را از قصر اعلام کرد و شاه بقصد شکار باتفاق جمعی از درباریان و غلامان از قصر خارج شده سوار بر اسب شدند و راه شکارگاه را در پیش گرفتند. هنوز مسافت زیادی طی نشده بود آن سه نفر بایبی از کمینگاه بیرون بسته با تفنگهای باروتی بسوی شاه شلیک کردند: از حسن اتفاق تیر دوتن از بایبها بخطر رفت و تیر یکی از آنها، که محمد صادق تبریزی نام داشت، به هدف خورده سرو صورت شاه مجروح گردید، بایبان چون دیدند که تیر آنها مؤثر نشد خنجرهای برهنه را از زیر لباس بیرون کشیده دیوانه وار بسوی شاه حمله بردند، جمعی از همراهان شاه گردا گرد او را گرفتند که از گزند بایبان مصون باشد و غلامان شاه با آنها بزور خورد پرداخته پس از آنکه

(۱) مقصود میرزا آقاخان اعتمادالدوله معروف به «صدر اعظم نوری»

است که در کشف توطئه امیر کبیر علیه شاه سهم بسزائی داشت و پس از امیر

کبیر مقام صدارت را احراز کرد

چند نفر از همراهان شاه و آن سه نفر بای جراحیهای کلی برداشتند بایان دستگیر و زندانی شدند و شاه و همراهان بقصر مراجعت نمودند و ناصرالدینشاه بر اثر جراحت قرب بیست روز بستری شد.

این حادثه بقدری در مردم تأثیر کرد که همه جامردم بشکرانه سلامتی شاه مجالس جشن و چراغانی برپا نمودند و نذرها و قربانی هادادند و بدنبال این واقعه اصناف و طبقات مختلف مردم طهران بایها را قتل عام کردند. قآآنی هم بشکرانه سلامت شاه شادمانی کرد و چکامه لطیفی گفته بعرض شاه رسانید و مورد نوازش مخصوص شاه واقع شد اینك چند بیت از آن قصیده.

ساقی امشب می پیایی ده که من برجای آب

نذر کردستم کزین پس می نوشم جز شراب

منت ایزد را که شه رست از قضای آسمان

ورنه در معموره هستی فتادی انقلاب

من که از شرم و حیا باکس نمی گفتم سخن

رقص خواهم کرد زین پس در میان شیخ و شاب

آخر شوال خسرو شد سوار از بهر صید

آسمانش در عنان و آفتابش در رکاب

کز کمین ناگه سه تن جستند و افکندند زود

تیرهای آتشین زی خسرو مالک رقاب

از خطا زین پس نمی گویم صواب اولی تراست

کان خطای تیر بد خوشتر زیك عالم صواب

تا نپنداری که تنها يك قران از شه گذشت

صد قران براهل يك كشور گذشت از اضطراب

خاصه بر گردون عصمت مهد علمیا کانزمان

آخرین شعر

خورد شرمش زرد شد حتی توارت بالاحجاب
قاآنی در روز سیزدهم رجب ۱۲۷۲ که فصل
تابستان و با جشن میلاد حضرت علی مصادف بود

برای شرکت در مجلس جشنی که در حضور ناصرالدینشاه باتجلیل هر چه
تمامتر در نیاوران برگزار میشد دو ساعت قبل از طلوع آفتاب از شهر بجانب
نیاوران حرکت کرد و قصیده غرای خود را با توصیف طلوع آفتاب که منظره
آن در بین راه شمیران پیش چشم قاآنی تجلی نمود آغاز کرد . و عجب
آنکه در همین قصیده مرك نزدیک خود را پیش بینی نمود ، چندیت از
قصیده این است .

خیمه زر بفت زد بر چرخ نیلی آفتاب
وز پرند سیمگون آویخت بس زرین طناب
بال بگشود از پس شام سیه صبح سپید
همچو سیمین شاهبازی از پی مشکین غراب
عنبرین موی شب ار کافور گون شد عیب نیست
صبح روز پیری آید از پس شام شباب
تا که سیمین حلقه های اختران درد زهم
خور برون آمد چو زرین تیغی از مشکین قراب
یا نه گفתי از پی صید حواصل بچگان
زاشیان چرخ بیرون شد یکی زرین عقاب
یا بجادوئی فلک در حقه یاقوت زرد
کرد پنهان صدهزاران مهره از در خوشاب

یا نه زرين عنكبوتی گرد صد سیمین مگس
یافته در گنبد مینا دو صد زرین لعاب
یا نهنگی کهر با پیکر که از آهنگ او
صد هزاران ماهی سیم افتد اندر اضطراب
یا چوزرین زورقی کز صدمتش پنهان شود
در تنگ سیمابگون در یاد و صد سیمین حباب
در چنین صبحی بیاد کشتی سیمین مهر
ای مه سیمین لقا ما را بکشی ده شراب
محشر ارخواهی ز گیسو چهره ای بنما از آنک
محشر آنروز است کز مغرب بر آید آفتاب
عیش جان در مرگ تن بینم خرابم کن ز می
کاین حدیثم بس لدوا للموت و ابنوا للمخراب
هر دو لغات شکر ناب است و خواهم هر دو را
می ببوسم تا نماند در میانشان شکراب
خاصه این ماه رجب کز خرمی جشنی عجب
کرد شاه از بهر مولود شه دین بو تراب
قاآنی بعد از جشن سیزده رجب ۱۲۷۲ قمری مریض شده و پس
از يك كسالت مختصر در سن پنجاه سالگی در گذشت و جسد وی با حضور
اعتضاد السلطنه وزیر علوم و جمعی از محترمین و ابدادر بقعه سید ولی بن خاک
سپرده شد و متأسفانه قبر وی از میان رفته و با تحقیق بسیار معلوم
گردید هنگام تصدی آقای علی اصغر حکمت بروزارت فرهنگ که
نفائس امامزاده ها و بقعه های قدیمی را برای ضبط در «موزه» می بردند
قبر قاآنی که دارای سنک های نفیس مرمر بود از هم پاشیده شد و سنک های

قیمتی آن را اولیاء فرهنگ و اوقاف بتاراج بردند و سپس برای پوشاندن این جنایت و یک قبر مصنوعی در گوشه‌ای از حضرت عبدالعظیم بنام وی درست کردند!

وباین ترتیب مقبره بزرگترین نابغه ادبی چند قرن اخیر که باید مطاف اهل ادب باشد از زمین رفت! درحالی‌که برای فلان مطرب و بد کلاه با احترام و تجلیل در مقبره ناصرالدین‌شاه آرامگاه میسازند!!

قآانی ابتدا تتبع سبک انوری می‌کرده بعد با خاقانی زور آزما شده به تتبع شیوه او پرداخته و بالاخره خود را برتر از او دانسته و گفته است

شیوه و سبک
ادبی

سزد که فخر کنم بر امام خاقانی

بیمن تربیت ای خدیو عرش جناب

بچند باب مرا برتری مسلم از اوست

بشرط آنکه زانصاف دم زنند احباب

در جای دیگر گفته :

ز استادان دیرین بادوکس زور آزما گشتم

نخستین انوری آنکه حکیم عصر خاقانی

قآانی بسیاری از قصاید خاقانی را استقبال کرده و انصافاً خوب

از عهده برآمده و گاهی از حیث فصاحت بر او رجحان جسته است؛ قآانی

پس از تتبع در سبک آن استادان خود در حقیقت موجد سبک نوینی شده

که بوسیله طرز اندیشه و تفکرات خاص او از سبک های دیگران امتیاز

دارد او در تعبیر معانی مختلف و ایراد تشبیهات گوناگون بواسطه قدرت طبع و تسلط عجیبی که بر اصطلاحات و الفاظ داشته و همچنین بواسطه آشنائی بزبان فرانسه و استفاده از آثار ادبی آن زبان همه جاتوانائی قریحه خود را با نیروی ابداع و ابتکار آشکار ساخته و آثارش از آثار مشابه امتیاز جسته و بمرتبه اعلاى فصاحت رسیده و بهمین مناسبت با آنکه دیوانش پر از مدح میباشد مکرر بطبع رسیده و ثالث دیوان سعدی و حافظ شده است ، بهاریه ها و مسمط های قآنی نمونه اعلاى فصاحت و قدرت طبع کم نظیروی میباشد و در برابر هزل ها و مدیحه ها آثار عرفانی بسیار لطیف و پر شور و موعظه ها و اندرزهای بسیار عالی دارد و کتابی نیز بسبك گلستان بنام پریشان قآنی تنظیم نموده که در جای خود اثری بسیار نفیس است.

مقدمه يك چكنامه در وصف ابر

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر ریز و گوهر خیز و گوهریز و گوهر زا
چو چشم اهرمن خیره، چوروی زنگیان تیره
شده گفتی همه چیره، بمغزش علت سودا
شبه گون چون شب غاسق، گرفته چون دل عاشق
باشك دیده و امق، برنك چهره عذرا
تنش با قیر آلوده، دلش از شیر آموده
برون پر سرمه سوده، درون پر لؤلؤ لالا
بدل گلشن بتن زندان، گهی گریان گهی خندان
چو در بزم طرب رندان، زشور نشئه صها

چو دودی برهوا رفته، چو دیوی مست و آشفته
 زده بس درنا سفته، زمستی خیره بر خارا
 شده خورشید نور افشان، بتاری جرم او پنهان
 چو شاه مصر در زندان، چو ماه چرخ در ظلما
 ویا در تیره چه بیژن، نهفته چهره روشن
 و یا روشن گهر بهمن، شده در کام از درها
 لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله
 زبس باران زبس ژاله، بطرف گلشن و صحرا
 ز فیض او دمیده گل، شمیده طره سنبل
 کشیده از طرب بلبل، بشاخ سرخ گل آوا
 عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده
 زبس الماس پاشیده، بیابان از ژاله بیضا
 از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان
 و زو رشك نگارستان زمین از لاله حمرا
 خروشد هر دم از گردون که پوشد بر تن هامون
 ز سنبل کسوت اکسون ز ژاله خلعت دیبا
 فشانند بر چمن ژاله و ماند از دمن لاله
 چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما

فروغی بسطامی

آقا موسی و دوستعلیخان دو برادر بودند از اهل « بسطام » که در آنجا احترام و شخصیتی داشتند ولی وضع زندگی مادی آنها رضایت بخش نبود، برای بدست آوردن شغل دیوانی در سال ۱۲۰۰ قمری از بسطام بطهران آمده و پس از چندی در دربار آقا محمدخان قاجار در صنف ملازمان درباری جای گرفتند .

آقا موسی مردی بود صریح اللهجه، پس از چند سال خدمت در دربار صراحت لهجه او موجب شد که مورد غضب آقا محمدخان واقع گردید و متهم به نمایی و سخن چینی و افشای اسرار شاه شد و بامر شاه يك گوش او را بریدند .

آقا موسی پس از آنکه يك گوش خود را از دست داد از خدمت دربار استعفا نمود و شاه هم استعفای او را پذیرفته مبلغی باو كمك نقدی کرد و آقا موسی بجاء وطن نموده بعبات رفته در نجف اشرف ساکن شد ولی دوستعلی خان برادر او همچنان در خدمت دربار باقی ماند .

آقا موسی پس از سه سال اقامت در عبات (سال ۱۲۱۳ قمری) دارای پسری شده او را « عباس » نام نهاد، عباس از هفت سالگی تحصیلات مقدماتی را در نجف آغاز کرده اما پیش از آنکه موفق شود تحصیلات عالی را آغاز نماید پدرش (آقا موسی) فوت کرد و عباس که شانزده سال بیشتر نداشت تهیدستی و بی سرپرست مانده کلغذی بعموی خود نوشت و شرح پریشانی خود

رایان داشت ، عمویش او را بایران دعوت نمود و شاعر جوان آهنگ مسافرت ایران کرد .

بطرف ایران

فروغی با مادر خود بسوی ایران حرکت کرد و چون دوست علیخان عموی او در آن هنگام از طرف فتحعلیشاه مأمور مازندران بود برای ملاقات وی بمازندران رفت دوستعلیخان از ملاقات برادرزاده خود خیلی خوشحال شد و وسیله آسایش او را فراهم آورد .

در این اوقات عباس هیجده ساله بیشتر وقتش صرف مطالعه دیوان سعدی و حافظ می شد و تمام غزلهای آنان را حفظ کرده بود و بمطالعه آثار دیگر شاعران و سخنوران بخصوص غزلسرایان همت گماشته و گاهی خود هم غزلی میگفت و « مسکین » تخلص میکرد ، یک روز یکی از غزلهای خود را برای عمویش خواند و دوستعلیخان با آنکه چندان سروکاری با شعر نداشت لطافت غزل برادرزاده اش وی را تحت تأثیر قرار داده از او تشویق کرد و هنگام مراجعت بطهران او را باخود بطهران آورد که شغلی برای وی تهیه کند .

دوستعلیخان بسطامی که سمت خزانہ داری فتحعلیشاه را داشت در خدمت فتحعلیشاه گفتگویی از او بمیان کشید و شاه که آقا موسی رامی شناخت وقتی شنید که یک پسر صاحب قریحه از او بجای مانده اجازه داد دوست علیخان ویرا بحضور بیاورد .

دوستعلیخان به « مسکین » شاعر جوان مرده داد که شاه خواستار ملاقات او شده و دستور داد که برای شرفیابی حاضر شود و بعضی از آداب درباری را با او آموخت ، « مسکین » غزلی با تخلص بمدح شاه ساخته و وقتی

شرفیاب شد بعرض شاه رسانید، شاه از او تشویق نموده سله ای شایان بوی عنایت کرد و دستور داد مسکین برای شروع بخدمت دیوانی بخراسان نزد شجاع - السلطنه (والی خراسان) برود.

مسکین پس از دو سال توقف در طهران و سایل

مسافرت را فراهم کرده باتفاق مادرش راهم پشد

سفر خراسان

را پیش گرفت و در این سفر از « بسطام » وطن

اصلی خویش دیدن کرده سپس در مشهد به خدمت شجاع السلطنه درآمد و دستخط شاه را تسلیم نمود ، شجاع السلطنه که مرد ادب دوست و عالی همتی بود مقدم این شاعر جوان و پرشور را گرامی داشت و خدمت منشی گری باو ارجاع کرده و سایل آسایش وی را فراهم نمود و پس از چندی مسکین بمناسبت نام فروغ الدوله (یکی از پسر های شجاع السلطنه) که با فروغی محبت خاصی داشت تخلص خود را به « فروغی » تبدیل کرد .

همین که حکیم قآنی شاعر بزرگ قصیده سرا در خدمت

شجاع السلطنه درآمد فروغی باوی آشنا شده و رفته رفته به حکم سنخیت فطری دوستی ناگستنی در میان آندو ایجاد گردید و پس از چند سال اقامت در مشهد فروغی و قآنی در خدمت شجاع السلطنه بسفر کرمان رفتند، فروغی سالها در مشهد و کرمان روزگاری به آسایش میگذرانید تا در سال ۱۲۴۹ قمری که شجاع السلطنه بطهران آمد فروغی هم با او وارد طهران شد.

فروغی پس از ورود بطهران حقوق خود را از

مستوفیان دیوان اعلی (دربار) میگرفت اما پس

فروغی در طهران

از فوت فتحعلیشاه مستمری فروغی قطع گردید و بعد از جلوس محمد شاه

فروغی چند بار خدمت محمد شاه رسیده تشویق و نوازش دید و حقوق از دست رفته وی بدستور شاه برقرار شد .

رفته رفته غزلهای فصیح و جانسوز او شوری در شهر افکند و اهل دل همه طالب گفتار و عاشق اشعار وی شدند ، ازین پس فروغی منزلش محفل انس بود و صاحبان حال در آن جاجمع میشدند و او باخوی درویشی و تواضع و همت بلند و ذوق و قریحه سرشار همه را شیفته و فریفته خود میداشت ، چندین سال باین منوال گذرانیده سپس مدتی بعثت رفت .

فروغی پس از مراجعت از عثبات بکلی مستغرق در آثار و احوال عارفان و اولیاء خدا گردید و ناگهان در اثر مطالعه حالات و اشعار همشهری خود عارف بزرگ « بایزید بسطامی » دچار تغییر حالی شد و از مردم دوری جسته بطلب واصلان حقیقت برآمد و بآشفته گی مشهور گردید ، غزلهای دلکش و جانسوز او که پیش از این همه ذوقی بود چاشنی عرفان پیدا کرد و عاقبت به « میرزا امین شیرازی » که یکی از بزرگان عرفا بود و مقام دستگیری و ارشاد داشت دست ارادت داد و شیفته و مجذوب او شده خدمت ویرا اختیار کرد .

شهرت شوریدگی فروغی و نشر غزلهای پر شور و عارفانه و فصیح او که ورد زبانها بود ناصر الدین شاه را طالب ملاقات وی کرد و با حضارش فرمان داد ، ناصر الدین شاه وقتی فروغی را ملاقات کرد و مقام شامخ او را در عرفان و ادب سنجید بسیاری ویرا ملامطفت نمود و چندان فریفته او شد که هر وقت غزلی می سرود فروغی را میخواست و غزل خود را بروی می خواند و غزلهای تازه فروغی را بار غبت و اشتیاق می شنید ، ناصر الدین شاه مستمری فروغی را برقرار داشته و سایل آسایش او را فراهم کرد و با بخشیدن صله های شایان

زندگی وی را مرفه میداشت، گاهی شاه چند بیت شعر میگفت و آن را بفروغی میداد فروغی اشعار شاه را تکمیل کرده غزلی تمام میساخت و بشاه تقدیم میکرد.

یکی از غزلهای شاه را که فروغی تکمیل کرده
غزل ناصرالدینشاه
 و در آن کمال قدرت طبع و لطف قریحه خود را

ظاهر ساخت این است. ناصرالدینشاه گفته بود

دوست نباید ز دوست در گله باشد

مرد نباید که تنك حوصله باشد

ده دله از بهر چیست عاشق معشوق

عاشق معشوق به که یکدله باشد

با گله خوش نیست روی خوب تو دیدن

دیدن رویت خوش است بی گله باشد

فروغی غزرا چنین تمام کرد

دوش بهیچم خریدخواجه وترسم باز پشیمان درین معامله باشد

راهرو عشق باید از پی مقصود در قدمش صد هزار آبله باشد

آنکه مسلسل نمود طره لیلی خواست که همچون اسیر سلسله باشد

تند مران ایدلیل ره که مبادا خسته دلی در قفای قافله باشد

زیب غزل کردم این سه بیت ملک را تاغزلم صدر هر مراسله باشد

باغزل شاه نکته سنج فروغی من چه بگویم که قابل صله باشد

فروغی واسطه ملاقات ممدوح خود (ناصرالدینشاه) با پیر طریقت

و مرشد خویش «میرزا امین شیرازی» گردید در این ملاقات ناصرالدینشاه

و میرزا امین بیکدیگر علاقمند گردیدند. شاه بفروغی گفته بود.

در جبهه میرزا امین يك دنیا و راستگی نهفته است.

شاه در این ملاقات با اصرار تمام بمیرزا امین تکلیف قبول هدیه‌ای کزد ولی میرزا امین پذیرفت و عاقبت شاه بوسیله فروغی هدیه خود را به مریدان میرزا امین تقسیم کرد.

پایان زندگی

فروغی چندین سال باذوق و وجد و حال زندگی میکرد و بکلی از مردم کناره جسته فقط ماهی یکبار بملاقات ناصرالدینشاه میرفت و غزلهای تازه خود را بعرض شاه میرسانید گاهی هم باعضادالسلطنه ملاقات میکرد تا اینکه در سال ۱۲۷۴ قمری پس از يك كسالت شديد چند ماهه بسن شصت و يك سالگی وفات کرد و جسد او را باحضور اعتضادالسلطنه وزیر علوم در حضرت عبدالعظیم بخاک سپردند متأسفانه قبر فروغی هم اکنون معلوم نیست !

غزلیات فروغی را اعتضادالسلطنه جمع آوری کرده مقدمه ای شیوا بر آن نوشت و ضمیمه دیوان قآنی بطبع رسانید. هدایت دررثاء او چنین گفته است :

بیشروغی هست خورشید سخن اندر حجاب

مقام شاعری فروغی

فروغی از حیث سجایای اخلاقی بطوریکه معاصران او نوشته اند مردی بلند همت ، بذال ، درویش و ارسته ، مهربان و متواضع و مذهبی بوده تحصیلات مقدماتی و فنون شعری را آموخته و سرانجام مشرب عرفان اختیار نموده است ، در غزلسرائی انصافاً استاد و در صف بزرگترین غزلسرایان زمان قاجار است ، غزلهای وی از فرط لطف و رقت کم نظیر میباشد آنجا که از ذوق و عشق گفتگومی کند و آنجا که از عرفان و حقیقت دم میزند همه وقت کلامش لطیف و فصیح است و سوز و گداز و وجد و حالی در آثارش نهفته است که در آثار بیشتر غزلسرایان نیست و این سوز و گداز که از دل سوخته و سر سودازده

او حکایت دارد در اعماق روح خواننده تأثیری بخشد و وجه امتیاز غزل‌های او از آثار دیگر غزلسرایان استاد همین است.

دیوان او دو دفعه، یک دفعه در خاتمه دیوان قآنی با چاپ سنگی یک دفعه هم در ۱۳۲۱ شمسی بطبع رسیده ولی نسخه اخیر بسیار مغلوط است، غزل‌های فروغی معروف و بیشتر ورد زبان صاحب‌دلان است اینک چند غزل از فروغی .

آخر این ناله جانسوز اثرها دارد

شب تاریک فروزنده سحرها دارد

غافل از حال جگر سوخته عشق مباح

که در آتشکده سینه شررها دارد

ناله سرمیزند از هر بن مویم چون نی

بامیدی که دهان تو شکرها دارد

تو در آئینه نظرداری وزان بی خبری

که برخسار تو آئینه نظرها دارد

در خور ناوک آن ترک کمان ابرو کیست

آنکه از سینه صد پاره سپرها دارد

تو پسند دل صاحب نظرانی و نه

ما در دهر بهر گوشه سپرها دارد

تیره شد روز فروغی بره عشق مهبی

که نهان در شکن طره قمرها دارد

اولم رام نمودی بدلارا میها

آخرم سوختی از حسرت ناکا میها

تو و نوشیدن جام می و خشنودی دل
 من و خاک در میخانه و بدنامیها
 میخورد مرغ دل از حسرت خال و خط تو
 غم بیدانگی و حسرت بیدامیها
 چشم سرمست تو تا ساقی هشیاران است
 کی توان دست کشید از قدح آشامیها
 سرو پا آتشم از عشق فروغی لیکن
 پختگی ها نتوان کرد باین خامیها
 ☆ ☆ ☆

بار محبت از همه باری گران تراست
 و انکس کشد که از همه کس ناتوان تراست
 چون شرح اشتیاق دهد در حضور دوست
 بیچاره ای که از همه کس بی زبان تراست
 هر دم بتلخکا می من خنده میزند
 شکر لیلی که از همه شیرین زبان تراست
 دانی که کیست لایق بزم حضور شمع
 پروانه ای که از همه آتش بجان تر است
 کی میدهد زمهر بدست من آسمان
 دست مپی که از همه نامهربان تراست
 مستغنیم ز لعل در افشان مهوشان
 چون دست شاه از همه گوهر فشان تراست
 ☆ ☆ ☆

در خلوتی که ره نیست پیغمبر صبا را
 آنجا که میرساند پیغامهای ما را
 تا ترك دل نگفتم آسوده دل نخفتم
 تا سیر خود نکردم نشاختم خدا را
 بالای خوشخرامی آمد بقصد جانم
 یارب که برمگردان از جانم این بلارا
 ساقی سبو کشانرا می خرمی نبخشود
 برجام می بیفزا لعل طرب فزا را
 دست فلک ز کارم وقتی گره گشاید
 کز یکدگر گشائی زلف گره گشا را
 در قیمت دهانت نقد روان سپردم
 یعنی بهیچ دادم جان گرانها را
 تا دامن قیامت از سرو ناله خیزد
 گر در چمن چمانی آن قامت رسارا
 جائی نشاندی آخر بیگانه را بمجلس
 کز بهر آشنایان خالی نساخت جارا
 گروصف شه نبودی مقصود من فروغی
 ایزد بمن ندادی طبع غزلسرا را

☆☆☆

ایکاش جان بخواهد معشوق جانی ما
 تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما
 گر در میان نباشد پای وصال جانان
 مردن چه فرق دارد با زندگانی ما

ترك حيات گفتم كام از لبش گرفتيم
الحق كه جاى رشك است بر كامرانى ما
در عالم محبت الفت بهم گرفته
نا مهربانى او با مهربانى ما
صدره زنا توانى در پايش او فتاديم
تا چشم رحمت افكند بر ناتوانى ما
در عين بى زبانى با او بگفتگوئيم
كيفيت غريبى است در بى زبانى ما
تابى نشان نگشتيم ازوى نشان نجستيم
غافل خبر ندارد از بى نشانى ما
اول نظر دريديم پيراهن صبورى
آخر شد آشكارا راز نهانى ما
تدبيرها نموديم در عاشقى فروغى
كارى نيامد آخر از كاردانى ما

سروش

در سال ۱۲۲۹ قمری در قصبه «سده» اصفهان طفلی بجهان چشم گشود و از طرف پدر به «محمد علی» موسوی شد پدرش بکشاورزی اشتغال داشت و در سده صاحب شخصیت و احترام بود، محمد علی در مکتب خانه آموختن دانش را آغاز کرد و تحصیلات مقدماتی را در سده گذرانیده پس از فوت پدر در عنفوان جوانی بمنظور تکمیل تحصیلات و کسب دانشها عازم اصفهان شد، چندین سال در اصفهان اوقات بتحصیل می گذرانید علوم ادب و فنون شعر را بحد کمال آموخت و خود بگفتن قصیده های فصیح و غزل های شیرین پرداخت و تخلص «سروش» را اختیار کرد و بزودی در اصفهان شهرت فراوان بدست آورد.

سروش همینکه سرمایه کافی از دانش و ادب تحصیل

عزم سفر

کرد و در شاعری شهرت یافت بصدد تامین معیشت

و تهیه وسیله آسایش و رفاه خویش برآمد اما چنانکه او می خواست برایش میسر نمی شد و در تنگدستی بسر میبرد؛ روزی در حالات فرخی سیستانی خواند که او هم در سیستان به تنگدستی مبتلا بود و بطلب ممدوحی راه دربار امیر چغانیان را پیش گرفت و بالاخره در دوات سلطان محمود غزنوی باوج شهرت و عزت رسید و آثار جاویدان خود را در این دوره بیادگار گذاشت، سروش نیز بر آن شد که اصفهان را ترک کند و در طلب جاه و عزت با کنای کشور برود، همین هنگام بود که در قصیده ای گفت:

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

بکان خویش درون بی بها بود گوهر

سروش در سن ۲۹ سالگی اصفهان را ترك گفت، چندی در کاشان

وقم بسربرد و سپس بشهرهای دیگر رفت و عاقبت پس از سه سال سیاحت
راه آذربایجان پیش گرفت و در تبریز رحل اقامت افکند .

در تبریز سروش بزودی شهرتی یافت و همین شهرت شاعری موجب
شد که وی باشاهزادگان هنرمند چون قهرمان میرزا و محسن میرزا که
سمت وزارت و حکومت در دستگاه ولیعهد داشتند آشنا شد؛ آن دو
شاهزاده وقتی مقام شامخ سروش را در شعر و ادبیات سنجیدند مقدمش
را گرامی داشته و گوهر سخنانش را به بهای هرچه تمامتر
خریدار گشتند .

سروش در آغاز شاعری چکامه‌هایی به تتبع سبک

انوری و امیر معزی می‌سرود و پایه سخن را با آنجا

سبک خراسانی

رسانید که گفت :

بودی اگر انوری کنون بنوشتی

بر سر هر بیت من که قال الاستاد

ولی عاقبت طبعش سبک ساده و طرب انگیز خراسانی معروف به
« ترکستانی » را بیشتر پسندید و شعر را بآن شیوه گفت که فرخی گفته
است و انصافاً در قدرت بیان و اقتدار بر تعبیر معانی لطیف و نکات دقیق
باروح طرب و نشاطی که در تغزلهای او نهفته است اعجاز کرد و سبک خراسانی
را احیا نمود .

سروش همینکه بانوازشها و بخششهای محسن میرزا و قهرمان

میرزا از تنگدستی نجات یافت ازدواج کرد و با کمرانی و عزت زندگی

بسر میرد و دیگر در شعرهای خود ناله و شکوه نمیکرد ، نشاط و رفاه او از قصیده هایش که در این زمان سروده است کاملاً آشکار میباشد ، وقتی در مجلس محسن میرزا صحبت از سبک خراسانی در میان آمد سر و سر چند روز بعد چکامه شیوائی سرود و بمحسن میرزا اهدا کرد ، این نخستین چکامه ای است که سر و سبک خراسانی سروده و قسمتی از آن نقل میشود.

وقت صبح مرغ چو آوا بر آورد
 خورشید نیکوان بر من ساغر آورد
 گوید مرا که وقت صبح آمده است خیز
 ترسم کنون خمارت درد سر آورد
 داند که يك قدح ننشاند خمار من
 خیزد بچابکی قدح دیگر آورد
 امروز مجلسی بنوا را یدم چو دی
 نقل و نید و مطرب و رامشگر آورد
 که رود و گه سرود و گهی بوس و گاه نوش
 گرد من از نشاط یکی لشکر آورد
 چون روز را گذارم خوش تا بگاه شب
 از نو یکی بساط نوائین بر آورد
 خادم در اید از در و شمع آرد و شراب
 زان پس بخور خادمه با مجمر آورد
 از شب دو بهره چون سپری شد ز بهره خواب
 از پرینان ساده یکی بستر آورد

آراسته در اید و سرخوش بخوابگاه
 زان پس که جامه اذتن چون گل در آورد
 بندد گره بزلف که سودن بزیر بر
 آسیب ترسش بخم و چنبر آورد
 طوق گرانبها بگشاید و زان سپس
 دست مرا چو طوق بگردن در آورد
 خسیم هر دومت در آغوش یکدگر
 چونانکه رشک بر ما دو پیکر آورد
 من سیر ساعتی نشوم از کنار او
 سیری کجا کنار چنو دلبر آورد
 از خانه ام برون ز کنار نگار خویش
 شوق لقای میر رهی پرور آورد
 شهزاده محسن آنکه باقبال شهریار
 بهرام را برائضی اشقر آورد

محسن میرزا با استماع این چکامه که شاهکار
 شعر و هنر است بر آن شد که سروش را بخدمت

آشنائی با ولیعهد

ناصرالدین میرزای ولیعهد ببرد، گرچه ولیعهد طفل بود ولی در اثر
 ممارست بتحصیل و قریحه فطری علوم ادب را آموخته و از دانش
 بهره کافی داشت، چنانکه شخصاً در همان هنگام که بیش از چهارده سال
 نداشت در مجلس مباحثه علما باسید علی محمد باب برسید ایرادهای
 نحوی گرفت، باری سروش باتفاق شاهزاده محسن میرزا بخدمت ولیعهد
 رسیده از قصیده های خویش خواند و آثار استادانه و فصیح و طرب انگیز او

مقبول طبع و لیعهد افتاد و ضله شایسته‌ای بسروش عطا کرد و برای او مستمری مقرر داشت ، سروش با اخذ ضله و عطیه‌های ولیعهد و محسن میرزا و قهرمان میرزا بزودی مردی ثروتمند شد و زندگی را رنگ تجمل و اعیانیت داد و چند سال با کمال آسایش و خوشی در تبریز زندگی میکرد و در دربار ولیعهد دارای سمت رسمی بود.

در ۱۲۶۴ که محمد شاه در گذشت و ناصرالدین شاه بسلطنت رسید سروش جزو ملتزمین رکاب شاه بطهران آمد و در شمار خدام خاص پادشاه قرار گرفت و در جشن جلوس شاه در طهران قصیده غرائی خواند و بعداً هم در تمام جشن‌ها حاضر میشد و چکامه‌های خود را که بمناسبت موقع سروده بود بعرض شاه میرسانید.

سروش پس از فوت حکیم قآنی شاعر مقدم و موظف دربار شد و شاه خطاب « خان » و لقب « شمس الشعرا » باو داد و میرزا محمد علی سروش به میرزا محمد علیخان شمس الشعرا موسوم گشت و البته با گرفتن خطاب خانی و لقب شمس الشعرائی مقرری سروش هم افزایش یافت و در کمال آسایش زندگی در فراخی و خصب نعمت میگذاشت

روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول ۱۲۷۳ قمری بمناسبت پیروزی قشون ایران در جنگ افغانستان و وصول خبر فتح هرات جشن مفصلی در باغ گلستان برپا بود ، ناصرالدینشاه شخصاً در مجلس جشن حضور یافته عموم رجال و شاهزادگان و سران سپاه و اعیان و سفیران کشورهای خارجی همه جاسف کشیده بودند میرزا محمد

تقی لسان الملك در حالیکه لباس رسمی بتن داشت پیش آمده در برابر شاه تعظیم کرد و با کسب اجازه عریضه حسام السلطنه فاتح هرات و فرمانده قشون ایران را با بلاغت تمام خواند سپس یکصد و ده تیر توپ (بعد داسم مبارک «علی») شلیک شد و از آن پس سروش از صف مدعوین در آمده قصیده فتحنامه خود را خواند که چند بیت از آن نقل میشود

شهر هری مسخر شاه و ستاره یار

ای غیرت ستاره بدین مژده می یار

کرده است چرخ عهد که هر ساله آورد

از بهر شاه مژده فتحی بزرگوار

امسال داد مژده فتح هری بدو

چو نانکه مژده سرخوار از مشاه پار

هر هفته پیک نصرت و هر مه نوید فتح

گوئی در فتوح بود عصر شهریار

دی فتحنامه هری آمد بنزد شاه

فردا رسد بدو خبر فتح قندهار

شهر هری بقر گرفتهن طلسم بود

بشکست این طلسم شهنشاه کامگار

پس از آنکه قصیده سروش تمام شد شاه ضمن انعامات و عطایای بسیار

که بران سپاه و علما و پیشخدمتها بخشید یک عصای مرصع و دوهزار تومان پول هم بسروش انعام داد.

سروش سالها بهمین منوال با سمت شاعر رسمی

دربار عمری با سایش و خدمت بادیات می

پایان عمر

گذرانید تا آنکه سال ۱۲۸۵ قمری در اثربك کسالت طولانی پس از

بیست و یک سال اقامت در طهران بسن پنجاه و شش سالگی وفات یافت •

در کتاب « منتظم ناصری » و « المائروالانوار » ازسروش نامی رفته و مقام او را در شعروادب اشاره کرده اند ، مجمع الفصحا شرح حال مختصر و چندصد بیت از شعرهای او را ثبت کرده است

کتابی هم بنام شمس المناقب با چاپ سنگی و خط نستعلیق بسیار خوب حاوی قصیده های سروش در مدح حضرت رسالت و خاندان جلیل نبوت و دو قصیده در نعت حضرت معصومه در سال ۱۳۰۰ قمری بچاپ رسیده و شصت بند مرثیه سروش و مثنوی روضه الانوار که ذکر واقعه کربلا است نیز جداگانه طبع شده ولی دیوان کامل وی تاکنون جمع آوری و چاپ نشده است .

سروش یکی از پیشاهنگان تحول و نهضت ادبی

مقام ادبی سروش

ایران است و از استادان مسلم شعر فارسی بشمار می آید ، غزلها و مثنویها و چکامه های سروش فصیح و دلنشین است ولی آن چه که مقام ادبی سروش را بالا برده و ویرا بر معاصرانش امتیاز میدهد قصیده هائی است که بسبک خراسانی سروده است ، این آثار سروش در نوع خود بی نظیر و از بهترین نمونه های زنده و جاوید شعر پارسی است اینک دو تغزل از دو چکامه سروش بسبک خراسانی . چکامه ذیل در اقتفای قصیده معروف « فرخی سیستانی » که با این مطلع شروع میشود ،

بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان - همی بنفشه پدیدار از دولالهستان

سروده شده و در مقام مقایسه انصافاً دست کمی از قصیده فرخی ندارد .

بدان و آگه باش ای چراغ ترکستان
 که هفته ای دگرایم بسوی تو مهمان
 بمهر هیچ بتی ناسپرده ام دل خویش
 چنانکه بردم بازارمش بر تو چنان
 ببوی ترکن با نافه گیسوی چو کمند
 سیاه ترکن باو سمه ابروی چو کمان
 بتاب گیسو و از پس همی فرود اویز
 بیش نیز دو زلف سیاه مشک افشان
 سپید و گرد بود گوی عاج و نیست لطیف
 سپید و گرد و لطیف است مر تراستان
 بر تو با برهن به که نوکند پیوند
 لب تو با لب من به که نوکند پیمان
 بران لبان چو مرجان چنان زنم بوسه
 که درنک می بیرد زان لبان چون مرجان
 چو در میانه دندان لب ت فرو گیرم
 گرفته گوئی نخجیر لاله بر دندان
 زکار بوسه سپس باکنار پردازم
 حجاب کار تو را بادرم کنم درمان
 روم بزرگرو بهر توطوق و یاره کنم
 از ان زر ستده از خزانه سلطان

☆ ☆ ☆

عاشقی برهن امسال به از پار بود
 که یکی دلبر خوشخوی مرا یار بود

عمر نو یافتم از عشق نو و دلبر نو
 عشق نو چون نگری عمر دگر بار بود
 خوشتر از عشق نباشد بجهان اندر کار
 خاصه آن را که درم باشد و دینار بود
 علم زهد مرا کرد نگونسار بتی
 که خداوند سر زلف نگونسار بود
 حور زادی که ز نظاره رخساره او
 چشم نظار گیان پر گل و گلزار بود
 دهنی دارد کوچک ذقنی دارد گرد
 زیر لعلش سی و دو لؤلؤء شهوار بود
 آفت دل بدو عیار و دو مشکین زنجیر
 راحت جان بدو مرجان شکر بار بود
 در کنار من ازان روی شکفته چو بهار
 گل بخرمن بود و لاله بخروار بود
 عارضی دارد روشن چو دل نیکوکار
 تیره زلفانش چون جان گنه کار بود
 گر چنو باشد در خلخ و فرخار صنم
 قبله من پس ازین خلخ و فرخار بود
 نتوان خواند پری را بر دیدارش خوب
 با چنین خوبی خوشخوی و کم آزار بود
 حور را ماند و دل شیفته دارد بر من
 حور دل شیفته هر چند که دشوار بود

محمود خان ملك الشعرا

محمود خان پسر محمد حسين خان عندليب است ، عندليب پس
از فوت فتحعلي خان صبا در دربار فتحعليشاه بجای پدر مقام ورتبه
ملك الشعرائی گرفت و در دربار محمد شاه نیز همین مقام را داشت ،
محمود خان باتفاق برادر خود محمد خان معروف بنديم باشی و متخلص
به خجسته علوم ادب و تفسیر و رياضيات و حکمت را بقدر کفایت نزد محمد
قاسم خان فروغ که از ادبا و فضاي بنام خانواده صبا است آموخت و
مدتها در تحصیل صنايع مستظرفه رنج برد و در اواخر حکومت محمد شاه
قاجار بصدد تهیه شغل دیوانی بر آمد در همین هنگام بوسیله عندليب با
حاج میرزا آقاسی صدراعظم دانشمند وقت ارتباطی بهم رسانید و قصیده
بسیار فاضلانه در مدح حاج میرزا آقاسی سرود که چند بیت آن چنین است
چو بر شبروان چیره شد لیل لیل شتر بان فرو ماند از بانك حل حل
روان گشت در لاجوردین بیابان بهر سو ز زر گدازیده جدول
هلال از بر کوه زانگونه دیدم که بر ناقه رحلی ز سیم مصقل
گرفتند دیوان ره چرخ و آمد همی خشت زرینشان، سوی مقتل
پس از تعریف شب و وصف بیابان نوردی و طلوع صبح بستایش
حاج میرزا آقاسی پرداخته چنین گوید .

غیاث امم كهف اسلام حاجی كه پیشش جهانست همسنگ خردل
بتعلیم او فیلسوفان یونان چو طفلان ندانند معجم زمهل

جز او کس ندانست آیات مصحف
 نه بر علم او حدنه بر جود اوعد
 زمسوخ و ناسخ ز محدود و مرسل
 نه بر قول او غش نه بر فعل او غل
 حاج میرزا آقاسی صله شایسته ای با و داد و این جوان فاضل و هنرمند
 را تشویق کرد و در امور دیوانی در صدد تهیه شغلی برای او برآمد.

در همین اوقات اللهقلیخان ایلخانی قاجار که داعیه سلطنت داشت
 و پسر زن حاج میرزا آقاسی بود برای آنکه از طهران دور باشد بحکومت
 بروجرد و لرستان منصوب شد و چون مردی عیاش و مغرور و جاه طلب بود
 محمودخان که جوانی فاضل و عاقل و با تقوی بود از طرف شاه و صدر
 اعظم بوزارت اللهقلیان برقرار گردید.

محمود خان در لرستان

محمود خان با سمت وزارت لرستان باتفاق الله
 قلیخان در شوال ۱۲۶۰ قمری عازم بروجرد گردید
 و مدتی در آنجا بهمین سمت گذرانید ولی بهیچوجه

نمیتوانست بالله قلیخان که مردی جوان و مغرور و جاه طلب بود سازش
 کند و از خدمتی که تحت نظرو اطاعت او انجام میداد بسیار رنج می برد
 پس از چندی باتفاق برای شرکت در جشن نوروز و مراسم سلام بطهران
 آمدند، در این اوقات داعیه خود خواهی اللهقلیخان کم کم آشکار شده
 بود و جمعی او را در خیال خامی که داشت تحریر و تشویق میکردند
 و بدین مناسبت حاج میرزا آقاسی اقامت بیشتر اللهقلیخان را در طهران
 صلاح ندید و او را امر کرد که فوری بروجرد مقرر حکومت خودش حرکت
 کند و بمحمودخان هم دستود حرکت داده شد.

محمودخان که میدانست وزارت اللهقلیخان برای او ایجاد مخاطراتی
 خواهد نمود و مخالفت ویرا با محمد شاه بخوبی اطلاع داشت حاضر بر رفتن
 بروجرد نشد و شرحی بوسیله پدر خود بحاج میرزا آقاسی نوشته متذکر

گردید که، من و پدرانم نمک پرورده پادشاه و اسلاف پادشاه هستیم چگونه با کسی که دعوی مخالفت باشخص پادشاه دارد بمأموریت بروم، عندلیب پدر محمودخان نزد حاج میرزا آقاسی رفت و کاغذ محمود خان را تسلیم کرد و خودش نیز اصرار نمود که محمود خان را از این خدمت معاف دارند؛ ولی حاج میرزا آقاسی باخط خودش بالای کاغذ محمود خان نوشت « این نسبتها که باللهقلیخان میدهند بهتان است و حقیقت ندارد » بملك الشعرا هم گفت امرشاه است باید محمود خان حرکت کند و اگر آثار طغیان و عصیان دراعمال اللهقلیخان دید از آنجا مستقیماً گزارش دهد، باین ترتیب محمودخان دوباره با سمت وزارت به بروجرود رفت.

ایلخانی پس از ورود بیروجرود داعیه خود را آشکار

کرده جمعی را گرد خویش فراهم آورد و بصدد

مخالفت با ایلخانی

تهیه وسیله و قوا برآمد، محمود خان برای

جلوگیری از اجراء نقشه اللهقلیخان باجمعی از متنفذین بروجرود از جمله

میرزا محمود مجتهد و میرزا صادق امام جمعه مناسبات محرمانه ای برقرار

کرد و آنها را از نیت سوء اللهقلیخان مستحضرداشت و برای عقیم گذاردن

نقشه های او چنین صلاح دید که مردم را ازدادن منال دیوانی و مالیات

منع نمایند تا ایلخانی از لحاظ وضعیت مادی در فشار و مضیقه قرار گیرد و

تواند قوا و مهمات تهیه ببیند،

این نقشه خیلی محرمانه و بانهایت خوبی اجرا شد، هر جامأ موران

حکومتی برای وصول منال دیوانی رفتند مردم بر آنها شوریده و با سر و دست

شکسته آنان را بازگرداندند، در همین احوال محمودخان شرح مفصل

طغیان ایلخانی را محرمانه بوسیله قاصد مخصوص بطهران فرستاد، نامه

محمودخان را ملك الشعرا باتفاق محمد قاسم خان برادر خود و محمد تقیخان سپهر نزد حاج میرزا آقاسی بردند حاج میرزا آقاسی وقتی از موضوع مستحضر شد عین مکتوب را نزد شاه فرستاد .

فرمان قتل محمود خان

ایلخانی که نتوانست منال دیوانی را وصول کند پس از چندی که در مضیقه بسربرد عزم طهران کرده هنوز مسافت زیادی از بروجرد دور نشده

بودین راه کلغذی از مادر خود دریافت داشت و از اقدامات محمودخان و گزارش محرمانه او که موجب قهر و غضب شاه شده بود مطلع گردید ، الله قلیخان از مخالفت و غمازی! محمود خان سخت بر آشفته برای انتقام جوئی و پرده پوشی بر اعمال زشت خود شرحی محرمانه بحسیخان بختیاری سرلك نائب الحکومه بروجرد نوشت و دستور داد بهروضعی شده است محمودخان را بقتل برساند و نگذارد که او زنده بطهران برسد ؛ ولی محمودخان بوسیله دوستان صمیمی خود از توطئه ای که برای قتل او چیده میشد مطلع گردیده و بدون توقف و درنگ باتفاق دو نفر از مخارم خویش شبانه از بروجرد فرار کرد و چند شبانه روز از بیراهه راه می پیمود تا بقم رسید و در صحن مطهر متحصن گردید ، الله قلیخان هم قبل از آنکه بطهران برسد بر حسب امر شاه از حکومت لرستان عزل و بشفاعت حاجی میرزا آقاسی از مجازات او صرف نظر شد و بعبات تبعید و حقوق مختصری هم از طرف دولت ایران برای او تعیین گردید .

عزیمت بطهران

پس از عزل و تبعید الله قلیخان ایلخانی بعبات محمودخان از تحصن خارج شده راه طهران را

پیش گرفت ولی بزودی واقعه فوت محمدشاه و قیام عده ای از رجال و درباریان

علیه حاج میرزا آقاسی بوقوع پیوست و محمود خان بناچار چندی از کار کناره جست .

پس از جلوس ناصرالدینشاه محمودخان بدربار راهیافت ، شاه اورا بسیار گرامی داشت و لقب ملك الشعرائی را که متعلق پیدر وجود او بود باخلعت و فرمان و حقوق مستمر بوی اعطا نمود .

در دربار ناصرالدینشاه محمود خان فراغت بالی یافت و بمطالعه ودقت و ممارست در هنرهای خود کوشید تا جائیکه در فن نقاشی سرآمد نقاشان زمان خود شد و همچنین در منبت کاری و مجسمه سازی و تحریر انواع خط هنر خویش را پیاپی کمال رسانید چنانکه صاحب «المآثر والاثار» اورا از بزرگترین نقاشان زمان خود دانسته است .

همچنانکه بیشتر چکامه های دلپذیر محمودخان بمدح ناصرالدینشاه منتهی میشود در ذیل تابلوهای نفیس او که زینت بخش موزه و عمارت سلطنتی و کاخ گلستان است جمله بنده آستان محمود که حاکی از تقدیم تابلوها بشاه میباشد جلب توجه می نماید .

محمود خان در دربار ناصرالدینشاه چند سال غیر از مقام رسمی ملك الشعرائی سمت ریاست مطبوعات دولتی و عضویت وزارت عدلیه را داشته است ، در سفرهای ناصرالدینشاه قصیده های شیرین دریا اشتیاق ملاقات شاه سروده و برای شاه باروفا فرستاده است .

محمود خان با آنکه یکپارچه ذوق و هنر بوده و در شطرنج بازی شهرت داشته در معتقدات مذهبی

مکارم اخلاقی

بسیار راسخ و مردی بوده است با ایمان و پرهیز کار و خلیق و مهربان و سخی الطبع چنانکه هدایت در مجمع الفصحا درباره اومی نویسد ، اخلاقش

باولیا شهابت دارد، محمود خان هنگام جوانی در لرستان بمرد
وارسته‌ای بنام سیدعلی میرزا که لری ژنده پوش و از علوم ظاهری بهره بود
دست ارادت سپرد این مرد صافی ضمیر دلی از نور معرفت الهی روشن داشت
و از علوم باطنی چیزی بر او غیر مکشوف نبود، اتفاق ملاقات او محمود
خان را در آغاز جوانی بسوی يك تزکیه نفس و تصفیه واقعی سوق داد، محمود
خان هر وقت صحبت از سید علیمیرزا پیش می‌آمد می‌گفت. اورا در عالم
هیچ مجهولی نبود

مقام ادبی

محمود خان از شعرای شیوا و چیره دست زمان
خویش بوده در شعر تتبع سبک عنصری و فرخی
و امیر معزی و منوچهری را نموده و در عین حال خود دارای شیوه خاصی است،
و در بعض چکامه‌های خود سبک عراقی و ترکیستانی را بهم آمیخته است، در
این چکامه‌ها خیلی با ذوق و نشاط سخن می‌گوید و قصاید او که در او آخر زندگی
سروده گاهی بصورت يك تابلو نقاشی خیلی ارزنده و جاندار تجلی می‌کند،
از شکرانه و سپاس صمیمانه‌ای که محمود خان در چکامه‌های خود
نثار ناصرالدین‌شاه می‌نماید می‌توان پی برد که تا چه اندازه برو هنرمندی‌های
او مرهون تشویق‌های بیدریغ شاه بوده است. بغیر از ناصرالدین‌شاه، حاج
میرزا آقاسی و معتمد الدوله و اعتماد الدوله و سپهسالار و اتابک رام‌دح گفته
است. محمود خان هم‌چنانکه در صفا اول گویندگان بزرگ زمان قاجار قرار گرفته
در صنایع مستظرفه بخصوص نقاشی نیز مقام شامخی دارد و تابلوهای او از آثار
گران‌بهای نقاشی بحساب می‌آید که ذوق و لطافت طبع و هنرمندی او را نشان می‌دهد
محمود خان تنها شاعری است که تخلص اختیار نکرده و تمام چکامه
ها و آثار منظوم خود را بدون ذکر تخلص پایان رسانیده فقط در چند جا
قصیده خود را با ذکر کلمه «محمود» مختوم داشته و میتوان گفت که همان

«محمود» نام خود را برای تخلص برگزیده ولی چنانکه ذکر تخلص در آخر هر شعر رسم شاعران میباشد او مقید بذکر تخلص نبوده است .

محمود خان در سال ۱۳۱۱ قمری در طهران فوت کرده و سنین عمر او تحقیقاً معلوم نیست ولی

وفات محمود خان

مسلماً از هفتاد تجاوز نموده است، قبر وی در حضرت عبدالعظیم نزدیک ایوان ناصرالدینشاه میباشد .

دیوان محمود خان در سال ۱۳۲۹ شمسی ضمیمه مجله ارمغان بسعی ادیب محترم آقای وحیدزاده فرزند استاد فقید « وحید دستگردی » بطابع رسیده و قریب سه هزار بیت است اینک چند اثر از محمود خان

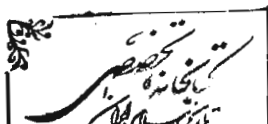
وصف بهار

از کوه بر شدند خروشان سحابها
غلطان شدند از بر البرز آبها
باد بهاری آمد و بر بوستان گذشت
بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
دو شینه باد های تراز سوی بوستان
بر روی ما زدند سحرگه گلابها
وقت سحر زبانك نو ازنده بلبلان
بر هر کرانه ساخته بینی ربابها
قمری چو بر چنار سئوالی همی کند
بلبل ز سرو بن دهد او را جوابها
از مشک سوده باقدری آب معصفر
زلف بنفشه راست بهر شب خضابها

هر لحظه بر هوا نگری لشکری کشن
 شمشیر ها کشیده برون از قرا بها
 چون صد هزار جام بلورین واژگون
 بر آبدان ز ریزش باران حبا بها
 جنبانی ارعنان بسوی راغ مرتورا
 پنهان شود بخوید و سپر غم رکابها
 خوبان سپیده دم به سوی بوستان شوند
 از بهر دیدن رخ گل با شتابها
 گوئی دمیده هر طرف از روی دلبران
 در سایه گاه بید بنان آفتابها
 وقتی خوش است و عاشق دل داده را کنون
 در خانه داشت می نتوان با طنابها
 زین فصل و بابها که کتاب زمانه راست
 تو اختیار فصل طرب کن زبابها
 جز روز خرمی نبود در حساب عمر
 ما بر گرفته ایم زگیتی حسابها
 زین انقلابها که جهان راست غم مخور
 کاندر پناه شاهی ازین انقلابها
 در عهد شهریار جهان شادمانه باش
 کاندر بهشت ایمنی است از عذابها



بر طراف شد چمنها پر بدایع بوستانها
 زین سفر آورد باد نوبهاری ارمغانها



بر زمین راغ فرش سبز کردند اسپرما
 درفضای باغ سقف سرخ بستند ارغوانها
 پرفشان مو سیچکان هر جا بزیرنارونها
 پازنان مرغایان هرسو بروی آبدانها
 بوی عنبر میدهد هر نیمشب ازنسترنها
 باناک قمری میرسد هر صبحگاه از گلستانها
 بامدادان ابر شوید رویها از سرخ گلها
 صبحگاهان باد شورد زلفها برضمیرانها
 ابرها غزان بهرجا برق ها رخشان زهرسو
 درهم افتادند گوئی تیغ بر کف پهلوانها
 زیروم اندر گلوی مرغ می یابی نواها
 سبز و سرخ اندر فراز کوه می بینی کمانها
 بر نهاده بر زبرجد ها زهرسو کهر باها
 در فشانده بر زمرد ها بهرجا بهرمانها
 بر لب کبکان فراز کوهساران ماجراها
 در دم مرغان بروی شاخساران داستانها
 دست نرگس سندروسی کرده بر کفها قدحها
 رمح لاله بهرمانی کرده بر سرها سنانها
 گوئی از خلق شهنشه باد های نو بهاری
 صبحدم بردند بوئی سوی باغ و بوستانها
 ناصرالدین شه که بهر خا کبوس در گاه او
 آسمان را بد سفرها اختران را بد قرائنها

سبزه‌ها بردشت بین چون طوطی گسترده‌پر
وان درختان چون گه مستی دم طاوس نر
برق خندد آنچنان کش بر درد چاك دهن
رعد غرد آنچنان کش بگسلد بند جگر
ابرها خیزان ز پشت کوه چون تیره شبه
آبها غلطان بروی دشت چون روشن گهر
از بن که چشمه جوشد چون دم‌دلداده سرد
وز سرشخ لاله خیزد چون لب جانانه تر
صبحگاهان چاو چاو افتد باینوه درخت
بامدادان قاهقاه آید ز بالای کمر
لاله‌ها گوئی خروسانند با هم کرده تاج
شاخه‌ها گوئی تذروانند در هم بسته پر
مرغکان سرخ غبغب چون عروسان چگل
گلبنان زرد پیکر چون غزالان تتر
«رنك» را گاه جدال از مشك می‌بینی سنان
«گور» را وقت گریز از سیم می‌بینی سپر
قمریان يك برد گر گردنگشان بر آشیان
آهوان يك برد گر پهلوان در آب‌خور
بلبلان چون در خروش آیند تاب آید بدل
قمریان چون در سرود افتند دودافتد بسر

پایان

